Adab. Kabul
Vol.6, No.2, Jawza-Sartan 1337
(~~May~~-June 1958)

Jun - Jul, 58

پوهنځی ادبیات

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

ادب

دامتیاز خاوند : پوهنځی ادبیات
موسس : میرامان الدین انصاری
مسؤل مدیر : حبیب الرحمن هاله

ادب

مجله دو ماهه

شماره دوم سال ششم جوزا - سرطان ۱۳۳۷ مطابق جون - جولای ۱۹۵۸

مضامین این شماره	صفحه	نویسندگان این شماره
خلجی هایاغلجایی ها	۱	دکتور احمد جاوید
دورنمای فرهنگ	۱۲	علی محمد زهما
تأثیرات زبان وادب دری ...	۲۱	محمدرحیم الهام
د پښتو ادبیاتو ملی سبکونه	۳۳	عبدالرزاق زهیر
دوجانب عقل سلیم	۳۵	غلام حسن
طلیعه شعر صوفیانه ...	٤٥	م.ح ژوبل
نورجهان وجهانگیر	٤۹	داکتر یوسف علوی
نتیجه انتخابات رئیس پوهنتون	٥۳	اداره
اخبار پوهنځی ادبیات	٥٤	اداره

آدرس	شرح اشتراک سال ۳۷	
مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات	محصلین ومحصلات	۱۲ افغانی
شهرنو - منزل حاجی غلام حیدر	مشترکین درمرکز	۱۵ »
کابل	مشترکین درولایات	۱۸ »
افغانستان	درخارج	۲ دالر

ADDRESS:
DEPARTMENT OF PUBLICATIONS,
FACULTY OF LETTERS,
SHAR-I-NAW, KABUL,
AFGHANISTAN

قیمت یک شماره ۳ - افغانی

مهتمم : عبدالحق (احمدی)

دکتر احمد جاوید

خلجی ها یا غلجایی ها

کلمه خلج هم بمعنای محل و هم بمعنای قوم هر دو آمده و ذکری از آن در کلیه کتب جغرافیای عرب و آثار قدیم فارسی رفته است. اصطخری کلمه خلج را چند جا ذکر کرده و در یکجا آورده است : فاما الغنم فان اکثرها یجلب الیهم من بلاد الغزنیه و من الغور و الخلج و الخلج صنف من الاتراك و قعوافی قدیم الایام الی الارض التی بین الهند و نواحی سجستان فی ظهر الغور و هم اصحاب نعم علی خلق الاتراك وزیهم و لسانهم ... (۱) چنانکه می بینیم اصطخری در ترك بودن آنان تصریح دارد و حتی لسان آنان را هم ترکی خوانده است . این نکته را نیز باید از نظر دور نداشت که در نسخه بدل لسان نیست بلکه لباس است. ابن حوقل نیز در صوره الارض عین عبارت را ذکر میکند : و الخلج صنف من الاتراك و قعوافی قدیم الایام الی الارض التی بین الهند و نواحی سجستان فی ظهر الغور و هم اصحاب نعم علی خلق الاتراك و زیهم و لباسهم .. (۲) ابن خرداد به نیز درد و جا از خلج ها صحبت میکند (۳) صاحب معجم البلدان مینویسد : خلج بفتح اول و تسکین ثانیه و آخره جیم موضع قرب غزنه من نواحی زابلستان (٤) باز همو یا قوت

---

(۱) مسالک الممالک اصطخری ص ۲٤٥ از ابی اسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری المعروف بالکرخی و هو معول علی کتاب صورالاقالیم للشیخ ابی زید احمد بن سهل البلخی طبع لیدن مطبعه بریل ۱۹۳۷

(۲) صوره الارض ص ٤۱۹ تألیف ابوالقاسم ابن حوقل النصیبی لیدن مطبعه بریل ۱۹۳۹.

(۳) ص ۲۸ و ۳۱ المسالک و الممالک از ابو القاسم عبدالله بن عبدالله بن خرداد طبع لیدن مطبعه بریل ۱۳۰٦ (٤) معجم البلدان ص ٤٥٤ تألیف شیخ امام شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحمومی الرومی البغدادی متوفی ۲۹ ٦ ه مجلد ثالث طبع ۱۳۲٤ مطبعه سعادت مصر

حموی در کتاب مراصدالاطلاع عین مطالب را میآورد: خلج بفتح اول وتسکین ثانیه وآخره جیم موضع قرب غزنه من نواحی زابلستان (۱) ابن بطوطه در ذیل ذکر نام سلطان علاءالدین محمد شاه خلجی جائیکه کلمه (ماه) را بعنوان نام یادمیکندمتذکر میشود: والماه القمر بلسانهم...(۲)چنانکه می بینیم کلمه‌ماه فارسی است نه ترکی... عتبی کلمه خلج را ذکر میکند و منینی شرح ذیل را درباره آن مینویسد: والخلج بفتح الخا المعجمه والام و تغلیط الجیم و هم جیل من الناس وصنف من الاتراك (۳) عتبی ذکر خلج و افغان را باهم آورده است وجرد فاقانی در ترجمه تاریخ یمینی ازجماعت افغانیان و خلج در سپاه سبکتگین بودند یاد میکند (٤) کلمه خلج بمعنای محل وقوم در تاریخ بهیقی کراراً آمده است در کتاب حدود العالم من المشرق الی المغرب کلمه خلج بکرات آمده که بعداً بآن صحبت خواهیم کرد. صاحب طبقات ناصری در جایی مینویسد که‌این محمد بختیار از خلج وغور وبلاد گرمیسر بود (٥)

مولف برهان قاطع مینویسد: خلج طائفه ای باشند از صحرانشینان وترکان (٦)

دکتر محمد معین در حاشیه همان کتاب نوشته است: نام قبیله ترك واسم ترکی آن بدون شک *Qalac* قلچ است، این قبیله از قرن چهارم در جنوب افغانستان بین سیستان وهندوستان ساکن بوده‌اند. ابن اثیر نیز در الکامل ذکر افغان و خلج را اورده است(۷)

---

(۱)ص ۱۵۵ مراصدالاطلاع از همو یاقوت حموی سال ۱۳۱۵ طبع تهران

(۲) رحله ابن بطوطه ص ۲٥٤ المساه تحفه‌النظارفی غرایب الامصار وعجایب الاسفار از ابو عبدالله‌محمد بن عبدبن ابراهیم اللواتی الطنجی العروف بابن بطوطه طبع اول ۱۳٤٦ هجری مطبعه الازهریه مصر.

(۳) ص ۸۸ شرح الیمنی المسمی بالفتح الوهبی علی تاریخ ابی نصر عتبی للشیخ منینی چاپ جمعه المعارف

(٤)ص ٤۳ ترجمه تاریخ یمینی توسط ابوشرف ناصح بن ظفر جرد فاقانی (کلپ یگانی)

(٥)طبقات ناصری تصنیف ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی چاپ کلکته ۱۸٦٤

(٦)ص ۷٦٤ برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص ببرهان چاپ کتابخانه زوار تهران به تصحیح دکتر محمد معین.

(۷) الکامل للعلامه ابو الحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری صفحات ٦٦ و ۲۲۸ ... جلد نهم و دهم وهفتم و هشتم

بابر نیز در بابر نامه از قومی بنام خلجی بـد ینترتیب یـاد میکند : درد وسه جا تنـگها ست خلچی وجمیـع افغانان قطاع الطریق راه میروند . (۱) موءلف تاریخ نامه هرات سی وپنج جای کلمه افغان ودوجا کلمه اوغا نستان را یاد میکند و درضمن از قوم خلج نام میبرد (۲) موءلف تاریخ سلطا نی از غلجا یـی ها بنحوی یاد میکند که گویا زبان خود را از دست داده باشند وخود را از تیره ایـکه نیستند بشمار می آرند (۳) مولف تاریخ فرشته جاییکه از نسب افغانها صحبت میکند خلج را از افغان تیره جدا گانه میداند(٤) حال آنکه فتوحات میرویـس در ایران وغلجا یی هادر هند هرد وبنام افغان صورت گرفته است بارتولـد درجغرافیا ی تاریخی ایران مینویسد: شـکل خواندن کلمه خلج از روی اشتقاقی است که رشیدالدین وبعضی از موءلفان ترك (رادلوف اویقور ها ص۲٦) ذکر میکـنند . درهندوستان که یکی ازسلسله هااز بین این قوم بیرون آمده است این نام طایفگی را خلج (بکسرخا) تلفظ میکردند ، خلجها بعد زبان افغانی راقبول کرده با افـاغنه یکی شدند واکنون در بین افغانها پرجمعیت ترین طوایـف را تشکیل میدهند . (بعقیده مارکوارت بایدخولـج خوانده شود) (٥) . بازتوضیح میکـنند :

(۱) بابرنامه موسوم به تزك بابری وفتوحات بابری واحوال ظهیرالدین محمد بابر که در زمان خانخانان بیرم خان ازترکی بفارسی ترجمه شده وموسوم به تجارب الملوك است ص ۸۳ چاپ هند مطبع چیترا پرابها محرم ۱۳۰۸

(۲) راجع بکلمات افغانی وافغانستان درشماره های بعد بتفصیل صحبت خواهیم کرد و راجع بخلج رجوع شود بصفحات مختلف کتاب تاریخ نامه هرات تاءلیف سیف بن محمدبن یعقوب الهروی موءلف درواو ایل قرن هفتم بتصحیح محمد زیر صدیقی مطبعه کلکته ۱۳٦۲ھ مطابق ۱۹٤۳عیسوی

(۳) تاریخ سلطانـی ص ۵۲ تألیف سلطانمحمد خان خالصـی درانی طبع بمبی شوال ۱۲۹۸

(٤) ص ۱۷ جلد اول تاریخ فرشته ازملا محمد قاسم هندو شاه مطبعه منشی نول کشور واقع کانپور محرم ۱۳۰۱

(٥) ص٤ ۱۲ جغرافیای تاریخی ایران تاءلیف بارتولد شرقشناس معروف روسی ترجمه حمزه سرداور چاپ اتحادیه تهران سال ۱۳۰۸

شاید کلمه خلج از قلج و خرلج ترکی نیامده باشد و شکل قدیمی آن غلج و غرچ باشد چنا نکه ولایت کوهستانی قسمت علیای مرغاب به غرچ و غرشستان، موسوم بود اهالی این ولایت را غرچ میگفتند . غرچ یک اصطلاح قومیست که تا بامروز شکل غلج در آسیای وسطی باقیمانده که در مورد سکنه آریایی ولایت کوهستانی سمت علیای آمو دریا استعمال میکنند (۱) . بارتولد باز در کتاب ترکستان خود ذکری از خلج میکند و غلجایی هارا همان خلجها میخواند(۲) ل. ومس این عقیده وی را رد کرد امابارتولد باپاسخهای دیگر عقیده اول خود را مرء کد تر ساخت. چنانچه برای اثبات قول خود شرحی «از جهان نامه» نسخه منحصر بفرد که در حدود ۲۰-۱۲۰۰ میلادی نوشته شده و از آن محمد ابن نجیب بکران است می آورد : خلج قومی از ترکان از حدود خلخ بحد ودزابلستان افتادند و در نواحی غزنین صحرایی است آنجامقام کردند پس بسبب گرمی هوالون ایشان متغیر گشت و بسیاهی مایل شد وزبان نیز تغییر پذیرفت ولغت دیگر گشت و طایفه‌ای از آنجمله بحدود باورد افتادند بهره کی مقام ساختند و خلخ را مردمان به تصحیف خلج میخوانند (۳)

دارمستتر و بیلو نیز خلجی و غلجی را یکی میدانند (٤) طائفه خلخ را باشکال خرلخ قرلق، قرلغ وغیره نیز ضبط کرده‌اند (٥) وترکان خلخ بزیبایی و نیکویی اندام

(۱) ص ۸۸ جغرافیای تاریخی ایران تالیف بارتولدشرقشناس معروف روسی ترجمه حمزه سرداور چاپ اتحادیه تهران

(۲) ص ۳٤۰ حدود العالم من المشرق الی المغرب ترجمه و حواشی مینورسکی ومقدمه بارتولد چاپ اکسفورد بزبان انگلیسی ۱۹۳۷

(۳) *fol. 17 of the cpy board together with H.A. Ms. and* کذاص ۳٤۷ حدود العالم *fol 206 of Bibl Nat. anc. fondspers.*(324) مصحح مینورسکی

(٤) ص ۱٤۷ و ۱۷۳ انسایکلوپیدیای اسلامی ذیل لغت افغانستان بقلم *Longworth dames* چاپ لندن سال ۱۹۱۳ و همچنین رجوع شود بصفحات ۲٥ کتاب *Raccs of Afghanistan.* (نژادهای افغانستان) *H.W. Bellew* چاپ کلکته سال ۱۸۸۰

(٥) رجوع شود بحاشیه ص ۳۳۹ جلددوم جهانگشای جوینی چاپ لیدن بتصحیح علامه میرزا محمد قزوینی و همچنین بدایره المعاف اسلامی ذیل کلمه قرلق بقلم بارتولد

در ادبیات فارسی شهرت دارند (۱) چنانکه کسایی مروزی گوید:

نرگس نگر چگونه همی عاشقی کند بر چشمکان آن صنم خلخی نژاد

گویی مگر کسی بشد از آب زعفران انگشت زردکرد وبکافور برنهاد

از مطالب بالا این نکته مستفاد میشود که خلج هم نام جای و هم نام قوم است طور یکه دیدیم سرزمین خلج نزدیک کابل وغزنی بوده است و خلجها در همین حدود میزیستند وهنوز در زمین داور علاقه ای بنام خلج معروف است. اما درینکه‌تلفظ صحیح بفتح‌دوم است‌یاسکون آن اختلافست. این کلمه هنوز درهند و افغانستان باسکون دوم ودر ایران‌بفتح دوم تلفظ میگردد. اصطخری، ابن حوقل ویا قوت حموی چنانکه دیدیم حرف دوم را ساکن ضبط کرده اند واما منینی حرف اول ودوم را بفتحه نوشته وبگمان اغلب به سکون دوم درست تر مینماید خاصه اگر بپذیریم که کلمه‌غلجی همان خلجی است وریشه آنرا از غرچ بدانیم اما بنا بر عقیده بعضی اگر آنرا ازشکل ترکی قلچ تصور کنیم تلفظ آن بافتح دوم خواهد بود (۲) عقیده نگارنده اینست که این کلمه ترکی نبوده وخاصه باقلج ترکی ارتباطی ندارد وغالباً کلمه خلج شکل دیگر غرچ است کلمه غرچه درادبیات‌فارسی‌بمعنای‌کوهی‌مقابل روستایی آمده وازلحاظ اتساع معنی‌بمعنای‌ساده وابله نیز بکاررفته است‌چنانچه درین دوبیت:

صد واند ساله یکی مردغرچه چراشصت وسه زیست این مردتازی(۳)

---

(۱) راجع بطوایف یغما، خرخیز، خلخ، چگل، غز، قفچاق وسایرقبایل ترک‌رجوع شود به ص۷۷و۷۸ تاریخ ادبیات‌دکتر صفاچاپ تهران کتابفروشی ابن سینا جلد دوم سال ۱۳۳۶

(۲) دراینصوره میتوان گفت که کلمه قلج بعد اغاج شده ابدال غ و ق درفارسی وپشتوی افغانستان رواج دارد چنانکه بیرق، چاق، قلد مقبول وآقا را در محاوره باغین تلفظ میکنند. درباره سکون حرف دوم نیزمیتوان اظهارعقیده کرد که هندیها کلمات متوسط الحرکه را ساکن وکلمات‌متوسط الساکن را متحرك تلفظ میکنند مثلا قطب را که حرف دوم آن ساکن است باضم حروف اول ودوم تلفظ مینمایند وبعکس غرض راکه‌بفتحتین است باسکون حرف دوم تلفظ میکنند روی‌این اصل شاید کلمه خلج را که بفتحتین است بسکون دوم تلفظ کرده اند

(۳) شعر ازابوطیب مصعبی است که درص ۳۷۸ تاریخ بیهقی ازان ابوالفضل بیهقی آمده نسخه مصحح دکترقاسم غنی چاپ وزارت فرهنگ تهران سال ۱۳۲۴ مراد ازمرد تازی حضرت محمد صلی اله علیه و سلم است

بنـریفبد د لت بهر سخنـی روستا یی وغرچه را مانـی (۱)

ناصر خسرو دریکجا گوید :

استا ده بد ی ببا میا ن شیری بنشسته بغرچ د ربدی شاری (۲)

در توضیح شیربا میان نوشته اند :

«شیر ملك آنجاست چنانکه ملك ختلان رانیز شیر ختلان یاختلان خدایا ختلان شاه گفتندی (۳) وشار عنوا ن ملك غوریا غرش یا غرستان یا غرستـا ن بتلفظ او ستایـی غرستانه و فردوسی غرچکان : چنا نکه گوید :

شه غرچکـان برد بسطا م شیر کجا پشت پیل آوریدی بزیـر

یاغرجیستان و یاغرچستان . فرخی گوید :

سپهبد سپه شاه شرق ابو منصور فرا تکـین دوانی امیرغرجستا ن

سیاستی است مراورا که در ولایت او پلنگ رفت نیارد مگر گشاده دهان

درین دیا ربهنگام شارچندین بار پلنگ وار نمردند غرچکان عصیان

فرجستان مطابق جغرافیای عرب ولا یت مستقلی بوده است که در طرف غربی آن هرات وبجانب شرقش غور و درسمت شمالش مرورودو درناحیه جنوبیش غزنه بوده است وآنرانسبت بملکش غرچ الشار نیز میگفتند مستقر شارگاهی درشهری مسمی به پشین (یاافشین) بوده هنگامی در دهی ازکوهستان مسمی به بلـکیان و وقتی در فیروزکوه وشاید زمانی هم در بیوار دیگر. از بلاد آنجا سرخـکث وسنجته وسورمین است (٤) غرجستان را مملکت الجبال نیز ترجمه کرده اند .

---

(۱) لغت فرس اسدی به تصحیح عباس اقبال ص ٤٧٤ شعرازبدیعی بلخی چاپخانه مجلس ۱۳۱۹

(۲) ص ٤٦٨ دیوان ناصر خسرو، شرح و خواشی مجتبی مینوی در ص ٦٨٦

(۳) المسالک والممالک ابن خرداذبه ص ۳۹ و ٤٠ المسالک و الممالک اصطخری ص ۲۸ ، البلدان یعقوبی ص ۲۸۹ صاحب لغت فرس زیر عنوا ن شار این بیت را آورده است :

عزیزوقیصروفغفور رابمان کورت نه شار ماند نه شیرج نه رای ماند نه رام

جای دیگر گوید : بسی خسرونـا مـور پش او شـد ستند زی بـنـد ر شار یان

عنصری کلمه غرجستان را در قصیده‌ای آورده است :

کنون عجیب ترازان فتح ، فتح غرجستان که شد بدولت او مـرسپاه اورا رام

(٤) اصطخری ص ۲۷۱ مقدسی ص ۲٦، ۳٤، ۳۰۹ تقویم البدان ابوالفدأ ص ٤٦٤ آثار البلاد قزوینی ص ۲۸۵ معجم البلدان یاقوت ج اول ص ۸۰۳ مراصد الاطلاع جلد دوم ص ۳۰۷

کلمه (گـر) از ریشه اوستایی و د رفارسی بمعنی کوه آمده است چنانچه درکلمات گرشاه بمعنای ملک الجبال وسنگر ، گردنه گردر بمعنی دره وفرغر (پارههای آب که درپای کوه جمع شود) وگردیز (یا گردژ یعنی حصار کوهستانی) وگاوگور یعنی گاو کوهی و مبارز چنانکه اسدی آورده است (۱) :

بیامد بمیدان همی گاوگور که افزون بداور از صد گاوزور

وکذا درکلمات لوگرو باد غر یعنی باد کوهی وگرزه وگوره خروگربزو امثال آن . . . کلمه غور نیز در فارسی بمعنی کوه آمده است چنانکه ناصرخسرو گوید :

بار درخت دهر تو یبی جهد کن مگر بی مغز نوفتی ز درختت چو گوز غور (۲)

در تاریخ طبرستان کلمه غر بمعنای کوه آمده ونظامی عروضی سمرقندی درچهار مقاله همه جا شاهان غور را که خودبدیشان منسوب بود بنام ملک الجبال خوانده ویاد کرده است . کلمه غر در پشتو بمعنی کوه هنوززنده و مستعمل است . پس ثابت است که جزء اول کلمه غلجی همان کلمه غروگر بمعنای کوه است اینک میپردازیم بشرح جزء دوم آن .

در فارسی (زی) درآخر کلمات بسه شکل دیده شده است در بعض کلمات جزء اصلی کلمه است مانند سگزی یا سجزی که راجع بآن بحث خواهیم کرد . دوم بصورت ادات نسبت که از قدیم باشکال چی ، جی وزی باقیمانده وبما رسیده

---

(۱) ص ۱٦٤ لغت فرس اسدی طوسی .

(۲) ص ۱۹۸ دیوان ناصرخسرو چاپ نصرالله تقوی طبع تهران ، یاد داشت ، الف : راجع بخلج رجوع بصفحات ۲۰٦ و ٦٥٨ و ٦٦۲ تاریخ بیهقی باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض چاپ وزارت فرهنگ سال ۱۳۲٤ب : مشهورترین شارهای غرجستان یکی شار ابو نصر و پسرش شاه شار بودند که مغلوب سلطان محمود غزنوی گشتند وتفصیل آن درکتب تاریخ ضبط است . ج : ، بدیع الزمان عبدالواسع غرجستانی شاعر معروف قرن ششم بجهت انتساب بغرجستان جبلی تخلص میکرده است .

است مانند غزنیچی(۱) ساغرجی ، آغاجی ، مرغزی(مروزی) غرچی ، غرزی ، ساوجی (منسوب بساوه اگرساوك و ساوج معرب آن نباشد) این نوع نسبت درلهجه مازندرانی بشکل یچ مانده است مانندنسبت بچاشم چا شمیچ و یوشی یوشیچ و امثال آن. سومی مخفف زاده فارسی است مانندمحمدزیی و یامحمدزایی یامحمدزی یعنی زاده محمد که ظاهراً شکل متأخر و تازه آنست . قدیمترین زی که ازنوع اول داریم کلمات سجزی و سکزی بمعنای سیستانی است . چنانکه میدانیم در زمانهای باستان تیره انبوهی از آریان میان شرق وسطی واروپا سکونت داشته و همیشه باتاخت و تاز کشتار و تاراج مشغول بوده اند . نام این قوم در کتیبه بیستون (شکل قدیمی آن بغستان و بهستان) یاد شده است .

یونانیان این مردم را اسکوث مینامیدند و همین نام است که درزبان فرانسوی سیت خوانده میشود پس ازآنکه دولت یونانی باختر (بلخ) رامنقرض کردند وبطرف جنوب راندند سکه هادرزرنج (یا زرنگ که ناد علی امروزه باشد و خرابه های آن شهر تاریخی که مدتها پایتخت صفاریان بود هنوز پابرجاست) و یا باصطلاح یونانی درنجیانامستفزشدند و ازین زمان زرنگ بانام سکستان وسجستان و سگزستان وسیستان معروف شد .

ونسبت بدان سگزی و معرب آن سجزی شدو سقز درایران وسالك در کابل نیز جایگاه آنها بوده است .(۲) (ز) دراین کلمات جزء اصلی کلمه است و تنها حرف (ی) نسبت را میرساند و هنوزهم این قوم درحدود فراه وقندهار وسیستان افغانی بنام

---

(۱) کلمه غزنیچی بمعنای غزنوی وآغاجی که جزء اول آن ترکی است بمعنای حاجب و خاصه پادشاه که وسیله رسانیدن مطالب ورسایل میان سلاطین واعیان دولت بودواز آنجمله است ابواحسن علی بن الیاس آغاجی از امرای عهدسامانی که در فارسی وعربی طبع آزمایی کرده است در تاریخ بیهقی مکرر آمده است ونظامی عروضی شاعری را بنام ساغرجی اسم میبرد که شاید منسوب بساغرشهری از ولایت هرات باشد . کلمه مرغزی ومروزی هردو آمده وهردو درست است. این چی باچی ترکی که در کلمات قابوچی وغیره است جز مشابهت لفظی ارتباطی ندارد .

(۲) ایران باستان ج ۲ ص ۲۲۵۶ وکذاص ۱۱۵۸ برهان قاطع چاپ دکتور محمد معین

ساگ زی وسها گ‌زی میزیندمنتهاگاهی برای‌فرار از کلمه‌ساگ ویارنگ دادن اسلامی بآن خود را اسحق زایی‌میگویند امادر لهجه‌عوام‌و قباله های قدیم همه‌جا ساگزی است. کلمه خلجی‌و غلجی (غلجایی ، غلزایی ، غلزی) نیز از همین نوع است که‌منسوب بغرچ یعنی کوه است‌و دیگرازاین نوع کلمات (الکوزیی) است ، این کلمه نام یک قوم و قبیله معروف قندها راست (۱) تلفظ کلمه بصورت اراکوتی‌بیشتر درمیان آشوریها معمول بود واعراب آنرا الرخج والرخذ (که‌معرب‌اراکوزیاست) ضبط کرده اند جغرافیه‌نویسان عرب‌تصریح دارند که الرخج همان ناحیه پنجوایی قندهاراست که‌شهرقدیم و اصلی قندهار باشداصطخری وخردادبه (۲) مینویسند : ورخج اسم الاقلیم مدنیتها بنجوای ولها من المدن کهک ورخج‌اقلیم بین بلدی الداور(زمین داور) بین بالسی ویاقوت‌حموی آورده‌است (۳) رخج : مثال رخج بتشدیدثانیه وآخره جیم‌تعریف رخو کوره ومدینه‌من نواحی کابل .... قال ابو غانم معروف بن‌محمد القصري شاعرمتأخرمن قصر کنکور :

ورد البشیر مبشراً بحاوله بالرخج المسعود فی ستقرار

ابن حوقل : الرخج راپنجوای (٤) ومقدسی رخوز راپنجوای آورده اند (٥) پس باین نتیجه میرسیم

---

(۱) نام‌قندهار از کلمه گندهار است که‌بطوراخص‌بنواحی‌پشاورا طلاق‌میشد واین کلمه بامهاجرت اقوامی ازگندها را به نواحی اراکوزیا رفته وکم‌کم جانشین اراکوزیا شد. وهرجاکه‌در ادبیات‌فارسی بتان قندهار میگویند مرادگندهاراست نه قندهار امروزی‌چنانچه الفنستن درکتاب سلطنت کابل محل یوسف زایی ها و محمدزیی‌ها وغیره اقوام قندهار را در هشتنگرو نواحی بین کابل و پشاور تعیین میکندو کلمه‌زی‌را بمعنی‌بچه‌و فرزندمیداندص ۱۶۲ *Kingdom ot Kabul* الفنستن چاپ ۱۸۱۵ لندن .

(۲) ص ۲٤۲ اصطخری وکذاص ۳۵ و ۳۹ خرداد به

(۳) ص ۲٤۲ جلدچهارم معجم البلدان.

(٤) ص ٤۲۲ صورت الارض ابن حوقل

(٥) ص ۲۹۷ احسن التقاسیم مقدسی.

که کلمه‌ارا کوزی اسم محل برده و بعدبرمردم اطلاق شده اکنون کلمه‌الکوزیی یادآورآن معنی است و مسلماً (زی) درالکوزیی وارا کـوزی نیز اصلی و جزء کلمه است وازهمین قبیل است رازی منسوب براگا یاراجایارازیعنی ری . پس بعقیده بنده (زی) هایی کـه در اواخر قرن دوازدهم واوایل قرن سیزدهـم در افغانستان شروع شده و بکثرت شیوع یافته است تقلیدی از دونوع اول بوده وروی آن مشابهت و یابتصور اینکه آن (زی) هامخفف زاده است اسامی قبایل مختلف بآنصوره آمده است مانند سدوزیی نورزیی ، یوسف‌زیی وغیره باین تفاوت که کلمه‌سگزی وارا کوزی وخلجی ویا غلجی دراول نسبت بمحل بود وبعد بر مردم اطلاق شد حال آنکه زی های بعد تنها برمردم وقوم اطـلاق میـشود نه برمحل خاصی.

خلاصه بعقیده نگارنده خلجی هاهمان غلجایی وغلزیی هاست. امادرینکه ازنظر نژاد اصلاً ترك بوده اند یاخیر بطور مسلم نمیتوان اظهار عقیده کرد . چنانکه دیدیم گاهی کلمه افغان جدا از خلج ذکر شده وگاهی آنها بنام افغان شناخته شده اند وزمانی هم تصریح شده که اصلاً ترك بوده وزبان وعادات خودرا تغیر داده اند اما یکنکته را باید درنظر داشت که گاهی اقوام آریایی ماوراءالنهر رانیز بمناسبت مجاورت باقبایل ترك ترك خوانده اند حال آنکه اصلاً ترك نبوده اند که دراین مختصر جای بحث آن نیست. وهم ممکن است خلج نژاد مختلطی از ترك وافغان باشد. مطالعه سلسله خلجیه هند بنحویکه شاید وباید ممکن است برین موضوع روشنـی خاصـی انداز دانشأالله درشمارههای آینـده درباره این سلسله مفصلا صحبت خواهیم کرد فقط درینجا بذکر اسامی سلاطین آن میپردازیم :

خلجی‌ها دومین سلسله مسلمانی بودند که بعد از سلاطین ملوك غور در هند حکمروایی مستقل داشتند درعهد غزنویان وغوریان هندوستان حکم مستعمره خارجی راداشت اما ازعهد قطب الدین آیبک (آغاز قرن هفتم هجری) سلسله خاص ومستقلی برهندفرماندهی یافت. درواقع بیش از دوره سلطنت مغول در هند

پنج سلسله تشکیل یافته و حکمروایی کرده اند که عبارتند از (۱) سلاطین مملوك ۲ ــ سلاطین خلجــی ۳ـ تغلقیه ٤ـ لودیان ـ٥ ســلاطین افــغانــی سوری اسامی سلاطین خلجی بدینقرار است :

جلال الدین فیروز شاه ثانی ٦٨٩ ه.ق
رکن الدین ابراهیم شاه اول ٦٩٥ « «
علاء الدین محمد شاه اول ٦٩٥ « «
شهاب الدین عمر شاه ٧١٥ « «
قطب الدین مبارکشاه اول ٧١٦ « «
ناصرالدین خسروشاه ٧٢٠ « «

استانلی لین پول شجره این سلسله رابدین ترتیب آورده است : (۱)

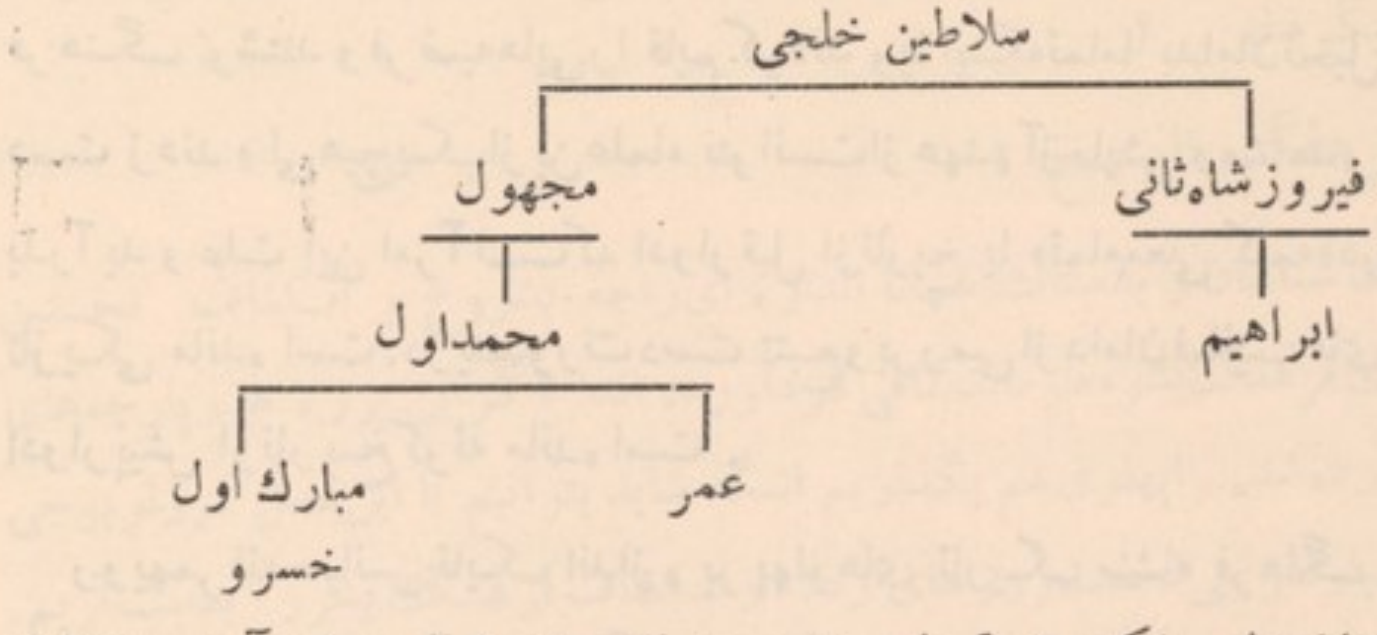

شاهان خلجی اکثر مشوق علم و ادب بوده اندو مادر شمارههای آینده ازان مفصلا بحث خواهیم کرد ظاهراً بعضی از آنان طبع شعر نیز داشتند این قطعه را بمحمد خلجی نسبت میدهند :

بسیار دراین جهان چمیدیم بسیار نعیم و نــاز دیدیم
اسپان بلند بــر نشستــیم ترکــان گرانبها خریدیم
گشتیم مه تمام و از ضعف امروزچو ماه نوخمیدیم

(۱) ص ۲۷۰ طبقات سلاطین اسلام تالیف استانلی لین پول ترجمه مرحوم عباس اقبال چاپ مطبعه مهر سال ۱۳۱۲

نویسنده : پروفیسر جان کوپر

انکشاف فرهنگ

دورنمای فرهنگ

منشأ فرهنگ

مترجم : علی محمد زهما

از دیدن این عنوان چنان حدس زده میشود که راجع به منشاء فرهنگ معلومات مفصلی بخوانندگان تقدیم خواهد کرد لیکن متأسفانه از وجود روش آفاقی ایکه بتواند بصورت واضح نشان دهد که چه وقت وکجا فرهنگ بوجود آمده؟ اطلاع نداریم از قرنهاست که علماء برای یافتن منشاء فرهنگ صرف مساعی مینمایند چنانچه اکثر این متتبعین اهل سیانس نبوده بلکه عده زیاد آنها یا عالم علوم دینی ویا اهل معرفه وفلاسفه بودند . برخی ازین علماء تفصیلاتی در اطراف فرهنگ نوشتند و فرضیه هایی را قایم کردند ویا اینکه تماماً بدامان تخیل پروی دست زدند ولی هیچ یک ازین علماء نتوانست از عهده آزمایش ومشاهده بخوبی بدرآید و علت این امر آنست که ادوار قبل از تاریخ با «تمام معنی کلمه» درزوایای تاریکی مانده است. درینصورت دست تتبع وبررسی از دامان فعالیت های فرهنگی ادوار پیش از تاریخ کوته مانده است .

رویهمرفته سیانس تایک اندازه بر پهلوهای تاریک منشاء فرهنگ بشری روشنی انداخته وبعضی آثار روزگارانی را که از دست تطاول حوادث و چپاول طبیعت شوخ چشم درامان مانده مورد دسترس نسلهای آینده گذاشته است : نشانه ها وآثار فرهنگ را بدو دسته تقسیم میتوانیم کرد :

۱ــ آلات وافزار سنگی ، ظروف سفالی ونقاشی هائیکه دراندرون مغاره ها بمشاهده میرسد .

۲ــ آثار فرهنگ غیرمادی (*Non-Material*) میباشد . این آثار فرهنگ را نمیتوان از نوپهلوی هم گذاشت واز آن چیز درست کرد بعلت اینکه قبل از روزهای

نوشت وخوان راجع بطرز زندگی و طرز فکر مردم آن اعصار شواهدی در دست نیست . اما ازروی مواد باقیمانده مادی (*Material*) که دربالا از آن صحبت نمودیم میتوانیم راجع بروش زندگی مردمان قبل از تاریخ آگـاهی پیدا کنیم چنانچه! گردر اثر کاوش وحفریات اسکلیت مرده ای رایافتیم که بازیورات ویا کافوردفن شده میتوانیم ازین یافته تا اندازه بطرز زندگی آنها پی ببریم . ولی باآنهم نباید دامن احتیاط را از کف گذاشت یعنی وقتیکه از روی یـک ماده یافته شده تاریخی استنتاج مینمائیم نباید چنان باشد که از روی یک شی بسیط باستنتاج های بی حدوحصری بپردازیم. مثلا از روی یک نقاشی ابتدایی که درآن اسپسواران تصویر شده نمیتوانیم بصورت یقین بگوئیم که آنها اسپ رابرای تفرج وخوش گذرانی استعمال مینمودند و یا اینکه برای رفـع عطش اقتصـادی خود ازآن کـار میگرفتند .

فرهنگ تاریـخ :

انسان شناسان و باستانشناسهاتا اندازه ای راجع بشروع و انکشاف نخستین روزهای فرهنگ بشر معلومات کافی گردآورده اند. اگراین پرزه ها وپارچه های گردآورده شده راپهلوی هم بگذاریم انگه شاید بتوانیم با این عمل کرونوبوجی (۱) بسیار تقریبی نخست روزهای ارتقاء وانکشاف فرهنگ بشررا بدست آریم.

باستان شناسان تاریـخ علایم و آثار قدیم ترین فرهنگ بشررا یک ملیون سال قبل ازمیلاد مسیح حدس زده اند این یـک ملیون سال شش هزار مرتبه و یابیشتر ازتـدوین قانون اساسی اضلاع متحده امریـکا عمردارد. آثار مادی آن دوره های فرهنگ بشرخیلی درشت وسخیف بوده افزارسنگی طورمثال یـکی از آن آثار بوده واحتمال میرود که انسانها دراندوره افزارسنگی رابرای بریدن اشیا وکندن زمین استعمال مینمودند . راجع باینـکه درظرف نیم ملیون سال دیگر انکشاف

(۱) علم ترتیب تاریخ یا شرح وقایع با تاریخهای وابسته آنها

ویاتغییری درآلات وافزار رخ داده یاخیر ؟معلوماتی در دسترس مانمیباشددرعین حال احتمال قوی میرود که مدت همین نیم ملیون سال تغییروتحولی در ساحه فرهنگ غیر مادی بشر رو یداده ولی متأسفانه کدام شاهدو دلیل مادی موجود نیست تا آن تحول را درحوزه فرهنگ غیر مادی تایید کند . پس یگانه راهیکه در ین مورد بروی ماباز است همانا راه استنتاج میباشد .

بعضی ازآلات وافزاریکه از استخوان ساخته شده وعلایم تخنیک درآنها مشاهده میشددرروزهای ۱۰۰۰۰۰ ق.م نیز عطف توجه باستان‌شناسان رانمودیعنی درروزهای ۱۰۰۰۰۰ق م استخوان بحیث افزار بکاربرده شد تزئینات وحکاکی ایکه درآن دیده شده خود دلیل بارز این بوده که دران روزها مطبوعیت وزیبایی را دربعض موارد برسود مندی ترجیح میداده اند .

نیز ازمطالعه باستانشناسان برمیآید که تقریبادرسال های ۷۵۰۰۰ق م تا ۱٤۰۰۰ق م انکشاف فرهنگ سریع بوده ومخصوص درآنجا دلایل وشواهد زیاد موجود است که دران زمان ۱٤۰۰۰ ق م انسانها مرده های خود رادفن نموده وخود بصورت دسته جمعی درمغاره ها زندگی میکردند . همدرین دوره بود که انسانها برعلاوه افزارسنگی واستخوان ازآلات وافزارچوبی استفاده کرده وتصاویر قابل فهم رامیکشیدند . در اطراف سالهای ، ۱۰۰۰۰ ق م درکمیت وکیفیت فرهنگ بشر افزایش بعمل آمده زراعت ،حیوانات اهلی وظروف گلی جزء فرهنگ بشر گردید . درینجا بار دیگر توجه محصل تاریخ رادرمورد مواد بالاجلب نموده باید گفت که نباید جنبه احتیاط را از دست بدهند زیرا.

۱ــ تاریخ هاخیلی تقریبی است زیراوقتیکه نظریات باستانشناسان معروف رادربارهیک مادهء تاریخی مورد مطالعه قرارمیدهیم می بینیم که آنهادراظهار عقیدهء شان چندین هزارسال از هم تفاوت دارند این راهم نباید از نظردور داشت ادوار تاریخی ،که یک دوره را ازدوره دیگرجدا میسازد ، فقط برای آسانی کار تعیین گردیده است وکدام هدف دیگری ندارد .

۲ــ اکثر مواد تاریخی مال استنتاج است یعنی اکثر حقایق ما از سایر حقایق استنتاج گردیده بدین صورت امکان سهو و خطا موجود میباشد این سهو و خطا مخصوصاً وقتی صورت میگیرد که مواد یافت شدهٔ تاریخی و فرهنگی را در مورد تعیین کردار مامردم اساس معلومات و قضاوتها قرار میدهیم. نیز زمانیکه راجع بکردار مردم و یا اینکه چرا چنین و چنان روش را پذیرفته اند؟ بحث میکنیم نباید خونسردی را در قضاوت از دست بدهیم زیرا این مرحله بدان میماند که برپل لرزانکی قدم نهاده ایم و هر دم احتمال سقوط آن میرود.

۳ــ انکشاف و ترقی فرهنگ خیلی بطی بوده سالهاییکه از کشف اضلاع متحده امریکا تاامروز سپری شده از نظر تاریخ تمدن فقط لحظه ای بیش ارزش ندارد.

تحولات سریع امروزی یک تجربهٔ جدید است. در تاریخ بشر و در تمام دوران تجارب اوانداز هٔ تحول از یک نسل تا نسل دیگر خیلی ها ناچیز بوده وحتی یک شی نامرئی پنداشته شده است.

٤ــ تمدن اروپا (بشمول امریکا امروزی که جوانهٔ ایست از تنهٔ تمدن یورپ) یکی از فرهنگهای عمده بشمار میرود زیرا برگ وبار این تمدن عدهٔ زیادی مردم جوان را آسوده و متمتع گردانیده است.

وقتیکه تمدن شرق نزدیک و مدیترانه خیلی جلو افتاده بود اروپائیان هنوز در مرحله ابتدایی حیات بسر میبردند. یعنی در روزهائیکه چینی ها در قصرها بود وباش مینمودند و مصریها از برونزکار میگرفتند نیاکان اروپائیان پوست خوك میپوشیدند و گوشت خام میخوردند و در کلبه های خیلی محقر بسر میبردند.

پرَ نسیب چندی راجع به تحول فرهنگ :

یکی از سهو هائیکه درباره تحول فرهنگ پیهم عطف توجه مینماید اینست که دسته از مردمان مرتکب میشوند. کدام ؟ یک دسته مردم گمان میکنند که فرهنگ بشر بگلوله برفی می ماند که از قله کوه روبپایان می آید و هر چیز یکه درراه آن افتاده باشد باخود میگیرد و این وضع را فقط متأثر از عوامل جهان فزیکی میدانند و بس.

بلی این درست است که کلتور و فرهنگ عناصر جدیدورسم ورواج نوین را میپذیرد اما درحین زمان نباید فراموش کرد که فرهنگ برسرآنست که بعضی عناصررا از دست دهد چنانچه‌ازدست‌هم میدهد. فرهنگ بعض عناصررا از چند لحاظ ازدست میدهد. بعضی اوقات مردم ازیک دسته صفات ممیزه و مشخصهء خودهادرمیگذرند وعلت آن اینست که آن‌صفات مشخصه آنقدرهامفید نبوده وفایده وسودمادی‌ومعنوی‌شان درصفات دیگر بیشترمضمر میباشد. بعبارت‌ساده تر: صفات وممیزات‌سابق ازعهده احتیاجات جدید شان برآمده نمیتواند. دراینجابکلی‌آرزوناریم‌که راجع باین موضوع صحبت کنیم. کدام موضوع؟ اینکه صفات مشخصه سابق شان برصفات مشخصه جدید شان حقیقتاً برتری دارد یاخیر؟ وهم برسرآن نیستم تا سخن میان گذاشته‌وبگوییم که چرا فلان صفات‌مشخصه را ترك گفتند وعوض آن یکدسته صفات‌مشخصه دیگررا پذیرفتند. نخیرابداً چنین نیست، ولی‌جان مطلب درینجاست که انسان ها در تمام ادوارگذشته عناصرچندی‌را ازفرهنگ و صفات مشخصه خودها ترك گفته اند وبهترین موید این ادعای‌ماتاریخ‌تمدن وصفحات‌فرهنگ بشری‌میباشد.

فرهنگ چیزجدید را طورکیف‌ما اتفق واتفاقی‌نمی‌پذیرد بلکه‌آنرا انتخاب مینماید. فرهنگ مجبوریتی‌ندارد تاچیزجدیدرا بصورت اجباری‌بپذیرد. چندین راه‌برروی‌فرهنگ بازاست و«او» میتواند مطابق بمیل وآرزویش کارکند.

مثلاً درساحهء مذهب‌پدیده های لاتعدد ولاتحصی وجود دارد ومردم اختیار دارند آنچه راکه میل دارند، بپرستند. شاید برای یک فرهنگ پرستش مهتاب« مناسب ومنطقی »باشدو برای دسته‌مردمان دیگرپرستش‌نیاکان و اسلاف شان موزون ومنطقی افتد.

احتمال داردبرای دسته‌سوم‌این‌منطقی باشدکه‌هیچ‌چیز رانپرستند. پذیرفتن‌ویارد نمودن بعض‌عناصرفرهنگ‌بیشتر باین‌تعلق‌داردکه‌آن«بعض»باضروریات‌کلی‌وحیاتی‌سرمیخورد یاخیر؟ اگرآن‌بعض‌با«کل»توفیق‌بهمرسانید، امکان‌پذیرفته‌شدن«بعض»قوی‌است‌واگرآن با«کل» توافق‌ننمود آنکه امکان ازبین رفتن آن قوی میباشد.

رنسانس‌ها در تحول و تغییر فرهنگ

گفت‌وشنودهای زیادی درباره‌ء آثار و بقایای مادی و معنوی فرهنگ بعمل آمده است بعضی‌ها این وضع مردمان کوهستانی را که استحمام نمینمایند، «جهالت و خرافات» نام‌میدهند امابا همان «جهالت وخرافات» احتمال قوی میرود که‌مردم کوهستان ازآنهایی که خود را پاك ونظیف نگاه میدارند بیشتر عمر نمایند . مراد ازین‌گفته‌ما اینست که‌رسم‌ورواج مخصوصی دربین یکدسته مردم مخصوص تازمانی دوام‌میکند که با محیط کلتوری آندسته‌مردم سازگار است. مثلامردمان کوهستان وقتی‌خواب می‌کنند که پرندگان درلانه های خود آرام میگیرد این‌وضع کدام مزیتی برای باشندگان کوهستان کمایی نمیکند ، بلکه علت اصلی این امرآنست که مردمان کوهستان برق ندارند وهم کدام تفریح ، سینما ، تیاتر ، چشم براه شان نیست و محیط کوهستانی شان آنها را مجبورنمیسازد که خود ها را شست وشوکنند پس‌همین چیز براکه مشاهدین فرهنگ‌بیگانه درباره‌ءمردمان کوهستان «جهالت وخرافات» نام‌داده ، درحقیقت امرجهالت‌وخرافات‌نبوده بلکه‌یک‌سیستم ارزشهای دیگری‌میباشد که مشاهدین مزبورنفهمیده نام آنرا ازنگاه فرهنگ خودها «خرافات‌وجهالت» نهاده اند .

درعین‌زمان باید علاوه نموده گفت که‌ما ازوجود خرافات‌وعقاید بی اساس منکرنیستیم وهم‌میدانیم که‌چنین عقاید خرافات واوهام پرستی مردم‌را از قبول فرهنگ وکلتور بهتر باز میدارد . گفته‌ها وایضاحات بالاازنظرتتبع آفاقی درپی آن نیست که‌بی تمییزی مردمان کوهستان را ثابت نماید . ولی‌همینقدر از گفته های‌بالا برمی‌آید که مردمان کوهستان وضع صحی بهتری میداشتند اگر وجود شانرا تمییز نگهداشته وپاك مینمودند. اگر بیادداشته‌باشیدچندسطرقبل‌راجع باینکه انسان‌درساحه فرهنگ بیشترمتوجه کل بوده وازجزء اغماض مینماید، صحبت کردیم . وهم خاطرنشان نمودیم که‌اگر حیات کل‌مفهوم ومعنی پیدا کرده وباز یک جزء آن باکل متناقض افتاد

انسانها آن جزرا تحمل نکرده قربا ن کل مینمایند . ازین حیث فرهنگ وکلتور حیثیت یک واحد را پیدا میکند . چنان یک واحد یکه تمام خورد وریـز آن توفیقی بهمرساند وبالاقل چنان معلوم میشود که خوردوریزآن واحـد با هـم سرمیخورد . وازنظر همین واحد فرهنگی است که انسانها عناصرجدیدفرهنگی را می پذیرند واز عناصرفرتوت وغیرحیاتی آن درمیگذرند .

اشخاص بزرگ وتحول فرهنگ

یکی ازمعایب بزرگی که درمورد انکشاف فرهنگ عطف توجه مینماید همانا این بوده که راجع به تأثیر ورول یک عده محدودمخترعین وپیش قراولان مبالغه واغراق نموده اند. این چیزی نیست مگراینکه یک مسأله بسیار منفصلی را ازعینک بسیارساده نگریستن واین ساده وبسیط نگری مارا بوادی «هیچ» رهنمایی مینماید وقتیکه راجع به تحول وانکشاف فرهنگ صحبت میـکنیم بهتراست عوامـل دیگری را که مخترعین وپیش قراولان اجتماعی معلول آنند ازنظرنیندازیـم . عده بسیارمحدودی ازمخترعین توانسته اند به تنهایی یک چیز جدیدی را دست اختراع سپارند . مثلاً مخترع اتومبیل فقط چهارعراده وماشینی را که آن چهار عراده را بحرکت میارد توفیق داده درصورتیکه ماشیـن وعراده بصـورت علیحده ازدیر بازوجود داشته است. بعبارت دیگرهر مخترع ازخزینه فرهنـگ وثقافت اسلافش استفاده مینماید . یعنی یک اختراع مال یکفرد نبوده بلکه مال آن ثقافت وفرهنگی است که شخص مخترع زیرتاءثیرات آن بزرگ گردیده است.

همین پرنسیب واصل درحوزه اختراعات غیرمادی نیز فعال میباشد ... موءلفین ونویسندگان قانون اساسی اضلاع متحده امریکه طورمثال قانون مزبوررا ازذهن خود خلق ننمودند . درحقیقت تمام افکاری را درقانون اساسی اضـلاع متحده امریکا مطالعه میفرمائید درآثارونوشته های فلاسفه سیاسی یورپ ، پیش ازینکه انقلاب درامریکه راه انداخته شود ، موجود بوده است وهم ازیـن افـکار فلاسفه سیاسی یورپ طبقه منورامریکه بیخبرنبودند . امادرحین زمان بایدگفت

که قانون اساسی امریکه چیز جدید بوده و تألیفی است که از مفکوره های سیاسی رد یکال یورپ واز تجارب حکومات یورپ و خود امریکه نمایندگی میکرد. خلاصه اینکه قانون اساسی ۱۷۸۷ میلادی از بین مفکوره هائیکه موجود بوده فراچیده شده وبعد این پارچه ها و قطعات فراچیده شده بصورت قانون اساسی امریکه تدوین گردیده است. این گفته میرساند که قانون اساسی امریکه مال چند شخص محدود و موءلفین آن نبوده بلکه مال یک ثقافت و فرهنگ میباشد کدام فرهنگ ؟ همان فرهنگی که موءلفین قانون اساسی امریکه معلول آنند .

همچنین ریفارمی را که به روزولت نسبت میدهند ریفارمی بوده که در ادبیات اصلاحاتی (اصلاحی) خود امریکه و دریورپ ازسالهای ۱۹۲۰ ببعد مروج بوده است . حمایت اجتماعی فرد ، آزادی بیشتر برای کار ، معاونت بفارم های زراعتی مراوده ومبادله تجارتی بین ملل براساس حسن تفاهم ، این مواد رخشنده ستاره گانی بوده که درآسمان فعالیت فکری عصر پیش از اینکه روزولت رئیس جمهور شود میدرخشیدند «اختراع» روزولت این بود که وی ازبین مفکوره های موجود چیز هایرا انتخاب کرد که بدر دریفارم اجتماعی امریکه میخورد .

این اختراعات (چه اجتماعی باشد وچه درحوزه سیانس) درنظر کسانی معجزه مینماید که بافرهنگی که اختراعات مزبور از سرچشمه آن لمعان مینماید آشنا نباشد.

اختراع بم اتوم درنظر اکثر مردم چون معجزه مینماید اما پرنسیبهای انرژی اتوم را ازدیرباز درکورس های فیزیک پوهنتونهای امریکه (وسایر ملل مترقی) تدریس و مطالعه مینمودند ، بلی ، جای تردید نیست که مخترعین بم اتوم یک چیز جدید را اختراع نمودند لیکن درحصه بوجود آوردن اتوم سخت موهون احسان تجارب وزحمات نسلهای سلف شان میباشند زیرا بدون تجارب واندوخته های علمی سیانس دانهای گذشته هیچ امکان نداشت که بتوانند بم اتوم را دست اختراع سپارند .

اختراعی را که تاجزء اساسی حیات جامعه نگردد نباید پذیرفت. این بیمورد نیست

که مردان قبل از وقت در تاریخ دیده شده وهم این گفته بذات خود در مورد اختراعات پر نسیب مهمی را درخود نهفته دارد زیرا درمرحله ایکه یک اختراع مورد قبول واقع میشود نه بذات خود اختراع تعلق دارد بلکه بیشتر بدان شرایطی که اختراع در بین آن قرار گرفته مربوط است .

یعنی شرایط است که دورا دور اختراع را فرا گرفته هم میتوانند اختراع را بپذیرد وهم میتواند ردش نماید .

اختراع علی الاکثر مرهون کیفیت ذاتی خود نبوده بلکه شهرت آن بیشتر معلول بعلل مرکب پذیرفته شدن واستعمال آن در جامعه مخصوصی میباشد .

از آنجائیکه اختراعات مجبور است از علوم گذشته وتخنیک دیروز استفاده نموده وشهرتش بپذیرفتن آن از طرف جامعه تعلق دارد از همان جهت اختراعات پیش از اینکه بوقوع پیوندد پیش بینی میگردد .

مقصد ما ازین گفته ها آن نبوده که حیثیت مخترعین را بزمین بزنیم بلکه هدف اصلی ونهایی ما ازین گفته ها این بوده که دست رد را متوجه آن عقیده بی خرد مندانه ای نمائیم که میگویند: « انکشاف و ترقی فرهنگ بشری مرهون فعالیت های چند تن محدود میباشد »

این خیلی درست تر میبود اگر میگفتیم که مخترعین چه درساحه مادیات وچه درحوزه معنویات بهمان اندازه که خالق ومخترع بوده اند بهمان اندازه مخلوق آن فرهنگی هستند که درآغوش آن پرورش یافته وتربیه شده اند .

تاثیر زبان

وادب دری بر عربی

ترجمه و نگارش محمدرحیم الهام

-۲-

۲- چگونگی انتقال فکر خراسانی بتازی : در پهلوی ورود کلمات و ترکیبات دری تعبیرات ونحوه فکرشاعران دری‌زبان نیزدرشعروادب عربی داخل گردیده است که اگربشعرهای مراثی ابودلامه بحتری ومتنبی توجه کنیم شیوه ادبی گویندگان دری‌درآنها بخوبی‌نمودار است. چنانکه میتوان گفت‌یکسره بتقلید ازروش فکری‌گویندگان دری‌گفته شده اند .

عربها دراشعار مراثی‌خویش تنها بیادآوری نیکوییهای خلق قهرمانان شتافته بدانجهان از قبیل علونسب ومهمان نوازی اکتفا نموده وبدانوسیلت‌میخواستند خاطره او را دردلهای‌خلق‌زنده وبرجای‌نگهدارند(۱) درحالیکه‌گویندگان بعدی عرب پس ازآشناشدن باتمدن وادب افغانیان مرثیه های خویشتن را با رنگ آمیزیها وزیباییهای ادبی‌وفکری شاعران این سامان زینت‌داده اند . گویندگان افغان‌درمرثیه‌باحساسات‌رقیق وتأثرات عمیق توسط‌عبارات وترکیبات رنگین ودلنشین وموثراز قبیل : « ریختن سرشک ابر » « خون فشاندن آفتاب باپرتو خود برزمین» « چشمان گریان » « خاك برسرریختن » « کندن موی» « پوشیدن لباس ماتم وسوگواری وداغدارساختن آن لباس با سرشک خونین » وچنان عادات ورواجهاوتأثرات اشارت‌میکردندکه اساس کلتوروورسوم ملی افغانیان را منعکس میسازد واین همه مراتب‌رادراشعارمرثیه پښتو ونیزدرشاهنامه دقیقی وفردوسی میتوان یافت . فردوسی درمراسم قتل سهراب سمنگانی پسرجوان

(۱) القانون جلد ۳ صفحه ٤۳۰ طبع لکنهو بحواله غنی .

وناکام رستم بدست خودش، که غالبا درسالیان (۵۵۰ بیش ازمیلاد) بوقوع پیوسته ، ونمودار یست از رسم ماتمداری آریـا ییان زا بلستان وکـا باستان . چنین میسراید .

بپرده سرای آتش‌اندر زدند — همه لشکرش خاك برسرزد ند
فغانش زایوان بکیوان رسید — همی‌زار بگریست هرکسان شنید
تنش‌رابدان‌نامداران‌نمود(۱) — توگفتی که‌ازچرخ برخاست دود
بپوشید آن جامهء نیلگون — همه نیلگون غرق گشته بخون

همچنان استاد ابو العباس ربنجنی درمرثیه بیکه درمرگ نوح سامانی بلخی وجلوس امیر نصر گفته است‌تأثیرات‌مردم را ازین دوحادثه متضاد یکی‌غم‌انگیز ودیگرفرحت آوربدین شیوه باز نموده است .

پادشاهی گذشت حورنژاد — پادشاهی نشست فرخزاد
زان گذشته زمانیان غمگین — زین نشسته جهانیان دلشاد

مشابه به قطعات یادشده دربالا ، درمرثیه بیکه ابو دلامـه یکتن‌ازگویند گـان عرب‌گفته است احساساتی یافته میشود که مقارنت‌ویکرنگـی‌تمام بامرثیه های دری‌دارد . این قطعه ازلحاظ شیوهء بیان احساسات‌مانند است‌بچنـد بیتیکـه دربالااز فرد وسی‌آورده ایم وازاین نظرکه درماتم مرگ خلیفه جعفرالمنصور عباسی‌ومبارکباد جلوس پسرش محمد المهدی گفته شده است بقطعه ابوالعباس ربنجنی‌که مرگ نوح‌سامانی‌وجلوس نصررا یاد میکند شباهت‌دارد.چندبیتیکه ازان مرثیه در اینجا برگزیده شده است‌صحت‌مطلب‌را بخوبی‌میرساند :

عیناى واحدت‌تری مسرورت — با میرهاجذلی‌واخری تذرف
تبـکی‌و تضحك تارت‌ویسوءها — مـا انـکرت ویسرهـا ما تعـرف
فیسوء هـامرت‌الخلیفه محرما — ویسرهـاان قـلم هذا یخـلف

(۱) این رسم تا امروز دربین افغانیان باقی است ، چنانچه جسد متوفی را خصوصا روی اورا بخویشان و اقارب و دوستان و یارانش مینمایند و مردم بادیدن چهره مرده فغان بر میدارند واشک میریزند .

مـان راءیت کماراء یت ولاری شعرا الـرحه و آخـر انتـف
هذا حبـاه الله فضـل خـلافـه ولذاك جنات النعیـم تـزحزف

مفاد ادبیات بالا بفارسی :

«من دو چشم دارم این یك خرسند است از جهه خلیفه‌ام ، و این دیگـرش میگرید . چشمان من بیك هنگام گریه وخوشی مینمایند ، چیزیکه آنرا بما تم وامید ارد آن چیز را نـا خوش می‌انگارد وآنچیزیکـه خـوشش میسازد آنرا نیکو میداند . پس مرگ خلیفه منصور که بالباس حج بروی‌آمد یـکی را اندوهگین ساخته ، وجلوس المهدی بجای خلیفه‌ایند گررامسرور کرده . آنچه من اکنون دیده‌ام ، نه پیش ازین دیده بودم ونه پس ازین خواهم دیدکه بایك دست زلفان خود را بسرو ربیا رایم وبادست دیگرآنرا ا زاند وه بپرا گنم و بکنم خدا وند این شاه را نیکویی خـلافت نصیب کنـاد وبرآند یگر بهشت برین را روا دارا د .»

دراشعار متنبی نیز ، گاهـگاه ، بیتهایی یافته میشود که گویا بااشعا ر د ر ی یکرنگی دارد ، مانند :

لم یـحك نا ئلك ا لـسحاب وانما حمـت به فصیبها الرحـفناء

«ابر به بفیض رسانی نایل نمیشد ، از انچه شرمنده شد وا زان گـرمی یافت وبارانیکه ازان با رید عرق خجلت بود . »

تخیلی بدین با ریکی و لطافت د رشعر عربی د وره های پیش از اسلام وایامیکه تماس مستقیم بین افغانیان وا عراب حاصل نبو د نه‌در نظم و نه‌در نثر دیده میشود . د ربرخی از نوشتهای نثر عربی نیز ، آنـکه با زمانه های - پیشین پیوستگی دارد تشبیهات وا ستعا رات ادب د ری باایفای نقشی هرچه با رزتر بنظر میرسد و علـت این امرهم هما نست که برخی ازکسانیکه بز بان تا زی مینوشتند یا افغان بوده اند یابیشتر با افغانیان معاشربو ده و بدانو سیلت از ایشان متا ءثر شده اند (۱)

(۱) *Pre - Mughul Persian In Hindustan* تألیف غنی ص ۲۳

چنانچه آثار بزرگان علمی وادبی افغانی از قبیل ابن سینای بلخی ، ابو نصر فارابی، ابو الفتح بستی واز شاعران‌مانند بشاربن برد تخارستانی که در ادب منظوم عرب تحول وانقلاب مهم فکری وارد کرده است، واز نویسندگان عبدالحمید کاتب انباری (میمنگی) که ازمتر سلان معروف مروان بـود در زبان عربی شهرت جهانی داشته وهر کـدام شیوه یی نو در نویسند گی و شاعری عربی پدیدآ ورده‌ونیزفرهنگ افغانی‌را در زبان‌عربی منعکس ساخته است. برای اینکه‌مطالب گفته‌شده فوق‌رابهتر مورد‌سنجش‌وقضاوت قرار بتوانیم داد. اینـک‌عبارتی چنداز‌کتاب‌تاریخ‌السلجوق‌موءرخ معروف امام عماد الدین الـکاتب نقل میکنیم: « ولبث‌یوم الخمیس الخمسیان یعبیان و لـدا عی المنون یلبیان ولشمس تشکو حرما تصاعد الیها من زفرات الاحقاد و کما نما شعـاعها دم اراقته علی الافاق . (۱)

که صحنهء جنگ را عیناً مانند شاهنامه نگاران افغانـی ترسیم و توصیف کرده است .

در روز گار خلافت خاندان عباسی تأثیر ثقافت افغانی برعربی بیشتر کسب شدت کرد ووزرای دانشمند بلخی‌چون برمکیان‌ودیگران باعث انتشـار بیشتر مدنیت وزبان مادر بین عربها گردیدند در آن هنگام خلیـفه معروف عباسی المعتصم بالله در بار خود را بطرزی آذین‌ببست که شاهنامه نـگاران افغانستان از دربار پاد شاهان باستانـی خویش یاد کرده اند وی هژده هزار غلام زرین گلوبند ترکی را بصفت نگهبانان شاهی بدربار خود میـداشت . چـنا نـچه ابن خلدون درین باب چنین نویسد:

« وکان المعتصم سدید الرأی ، و کـان یتشبه بملوك الاعاجم و بلغ غلمانه الاتراك ثمانیه الفآعشر والبسهم‌اطواق الذهب والدیباج.»

و چنانچه آ غانـی اشاره میکند ، مقارن همان وقت ، خلیفگـان اصطلاح

(۱) تاریخ السلجوق صفحه ٦۹ طبع مصر بحواله غنی.

« دربار » را که کلمه دری است . بکار بردند و دیوان محاسبات خـویش را «دفتر» نامیدند. همچنان کلمهء «بستان» هم برای باغ وهم بحیث لقب برای کنیزکان حرم و لغت « نرجس » که معرب« نرگس » است در محاوره های روز مره بکار برده میشد وگلدسته ها پیرا که بستا نبا نان بآقایان خود پیشـکش میکردند بنام «دستنبویه» یاد میکردند، وترکیب « شراب خسروانی» را بـرای باده‌ییکه در محفلهای سرور وخوشی ومجلسهای عشرت سر میکشیدند مورد استعمال قرار دادند .

هنگامیکه چمانیان میکشانرا ساتـگین میدادند میگفتند « یامردمی خور! » وجهته مشغولیت وسرگرمی شطرنج ونرد میباختند .

یزیدی یکتن از شاعران دربار المامون گوید:

اشرب عـلـی وجه جـان شرابک الخسروانـی

شاعری دیگربنام اسحق المصلی در مورد موسی‌بن صالح گفته است :

اذا قال لی «یامردمی خور» وکرها علی وکنانی مزاحا بصفعان

گوینده یی دیگربنام ابراهیم کلمه نزد شیررا چنین بکاربرده است :

ان لم یکن عندی غناء ولا عود فعندی القمربالنرد شیر

رعایای ابوجعفرالمنصور(جلوس۱۳۶هجری) اورا ازانجهه که درمحاسبات باعمال خویش حتی یک «دانگ»رانیزبحساب میگرفت«ابوالدوانیـق » یعنـی «پدر دانگها »نامیدند . دوانیق جمع دانق معرب کلمه « دانگ »فارسی است. که سکه بسیارکوچک رامینامیدندو ابن خلدون درضمن سرگذشت ابوجعفرالمنصور ازان بدینگونه یادکرده است :« وکان مبخلا یضرب بشحه الامثال قسمی ابخله (ابوالدوانیق) لمحاسبه العمال والصناع علی الدانق والحبه » . همچنان کلمه « پیادهء » دری را معرب ساخته وبشکل « بیذق » استعمال نمودند . وکلمهء « هزارمرد را » بحیت لقب مردمان دلیر انتخاب نمودند که بلاذری در فتوح البلدان ونیزآغـانی این عبارت را درمورد عمربن حفص چنین آورده اند :

«ثم ولی ثغر السند عمر بن حفص بن عثمان هزار مرد » کلمهء « تخت » دری نیز در ینوقت در عربی راه یافت و اعراب سریر خلفای خویش را «تخت الملک» میگفتند . کلمهء «مرزبان» که لقب شهزادگان خراسان یا حاکمان و سرحداران (مرزبه معنی سرحد و کشور +بان پسوند مالکیت چون در کلمات پاسبان و پیلبان و مهربان) بود و نیز « دهقان» که معرب «دهگان» است و معنی نجیب و زارع را افاده میکند در عربی وارد گردید و جمع آن بشکل «مرازبه» و «دهاقین» تداول یافت. هنگامیکه میخواستند تجمل و شکوه البسهء خویش را بیان کنند کلمهء « اژدر » و ترکیب « بهار الشجر » را بکار می بردند . آغانی این بیت را از بکر بن بظاح گویندهء دور رشید بن عبد الملک در جلد ۱۷ صفحه ۱۵۹ نقل کرده است .

لیالی کنت از در القیان کان ثیابی بهار الشجر

همچنان شفاخانه های خویش را « بیمارستان » و « مارستان » نام کردند . و دربانان خویش را «وکیل در» نامیدند . این ترکیب در صفحه ۸۵ تاریخ السلجوق طبع مصر بدینگونه بکار رفته است : «وکان وکیلدر السلطان فی وزارت سعد الملک امیر القزوینی المعروف بالزکی». شعر های چهار مصراعی را هم اکنون در عروض عربی « دوبیتی » نامند . ترکیب « آستانه العلیه » که مرکب است از کلمه «آستانه» دری بمعنی چوب پایینی چوکات دروازه و « علیه » صفت (بلند) عربی بحیث نام برای شهر «قسطنطنیه» مورد استعمال قرار گرفت. کلمات «کوس » بمعنی «طبل ودهل » و « کافرکوبه» و « مرد » چنانچه درین عبارات بکار رفته است.

«فان السلطان عقد علی فخر الدوله بن جهیر دیار بکر و خلع علیه و اعطاه الکوس والعلم (۱) »

وولهنی وقع الاسنه وا لقنا وکافر کوبات لها عجز قفذ
بایدی رجال مالا کلامهم یسومونني مر داوما انا والمرد (۲)

دیگر از کلمه های دری که در عربی بکار رفته است کلمه « باز» بمعنی دربار ه

(۱) مقدمه ابید ص ۶۹ بحواله غنی
(۲) البیان و التبین جاحظ جلد اول ص ۸۰ بحواله غنی

چون درجمله (احمد بازآمد)و «شاجرد» معرب «شاگرد»و «کرد» معرب «گردن» وکلمات بیشماری دیگر بست که حتی در مجموعه لغات عربی داخل گردیده اند که مثالهای آن درزیر نقل میشود .

«باز» درین بیت متنبی (جلد اول صفحه ۱۰۵ طبع قاهره) .

اذا نظر الباز فی عطفه کسته شعاعا علی المکنب

«شاجرد» معرب «شاگرد» در دیوان اعشأ (جلد ٤ صفحه ١٤٨ :

وماکنت شاجرداولا کن حسبتنی اذا مسحل سدی لی القول انطق

«کرد» معرب «گردن» درین مصراع فرزدق :

ضربناه دون الانثیین علی الکرد

واین عبارت شهاب الدین احمد درشفاء الغلیل (صفحه ۱۹۲) .

«قال ابو منصور الانثیان هنه الاذنان والکرد العنق »

دیگر ازکلمات دری که دراثر وحدت دینی عربها وخراسانیان دراوایل دوره اسلامی داخل زبان عربی شده وبیشترآن درآثارتاریخی ،طبی وادبی وسفرنامه های عربی از قبیل فتوح البلدان بلاذری ،طبقات الاطباء والقانون ابن سینای بلخی تاریخ آل سلجوق عمادالدین الکاتب اسفراینی ،آغانی ابو الفرج اسفراینی ،البیان والتبیین جاحظ المعرب من الکلام الاعجمی جوالیقی ، وسواء السبیل دا کتر آرنولد بکار رفته یاباآنها اشاره شده است که برخی ازان کلمه‌ها ازکتابهای یاد شده دربالا دراینجا نقل میشود :

اصل کلمه‌دری	معرب آن	اصل کلمه دری	معرب آن
گلستان	جلستن ـ قلستان	نیله	نیلج
اندام	هندام	نمونه	انموذج
فرسنگ	فرسخ	مومیایی	مومیه
یاره	یارج	چوبه	صوبج

اصل کلمه دری	معرب آن	اصل کلمه دری	معرب آن
ارغوان	ارجوان	گلنار	جلنار
خرنکار	خنکار	پنجه	فنزج
ترازو	ترازی	گوارش	جوارش
بابونه	بابونج	خوش آب	خشاف
خیارچنبر	خیارشنبر	پرکار	برکار
بادنگان	بادنجان	بوره	بورق
ترانگبین	ترنجبین	ابریشم	ابریسم
تخت‌دار	دخدار	دمـه	دمق
دیبا	دیباج	بوسه	باس
گاومیش	جاموش	گریبان	جربان
چـوغه	جوغه	نوروز	نیرز
نرگس	نرجس	طست	طشت
جانباز	جنباز	سنگ	سنجه
سرموزه	جرموق	بتخانه	بدخانه
دوره	دوراق	انگشتوانه	کشتبان
تنبان	تبان	سکرگه	سقرقعه
گل‌نسرین	جلنسرین	زرگون	زرجون
گل انگبین	جلنجبین	گزر	جزر
پیله	فیلج	سنباده	سنبادج
گل آب	جلاب	زرنه	زرنیخ- زرنیق
موزه	موزج	سپیده	اسفیداج
پالوده	فالوذج	اندازه	هندسه
ببر	ببر	نیزه	نیزك

اصل کلمه دری	معرب آن	اصل کلمه دری	معرب آن
فندق	بندق	استاد	استاذ
گردبان	جردبان	سرداب	سردابه
بوته	بوده	رنده	رندج
گرده	جردق	سرگین	سرجین
گرده	جردقه	چشم	ششم
تنباکو	تبغ	سولاخ‌پای	سلحفاه
بوریه	بوریه	مردارسنگ	مرداسنج
پودینه	فرتنج	سه تو	ستوق
بنفشه	بنفسج	شنگرف	شنجرف
سرمایه	صرمیه	سرکه وآب	سکبه
کوزه	کوز	سپاهی	سباهی
سرای	سرایه	چنار	صنار
		قرندل	قلندر
روزگاری	روزجاری	نارگیل	نرجیل
شیره	شیرج	گل	جل
دول آب	دولاب	پاپوش	بابوج
چرم	صرم	مهتر	مهتاز
پسته	فستق	چاکر	شاکری
زمرد	زمرد	شیرازه	شیراز
کمانچه	کمنچه	چشمه	ششمه
لاجورد	لازورد	شلوار	سروال
کاخ	کوخ	پیاده	بیادی
گربه	کربج	میرآخور	امیرآخور
پولاد	فولاد	آزاد درخت	زنزلخت

افزون بر کلماتیکه دیدیم بسیاری از کلمه های دری را میتوان یافت که در اثار عربی بدون اندك تغییر و تعریب بشکل اصلی دری آن بکار رفته است، مانند :

ترکش -- میخانه – نیلوفر – قهرمان – تازه – افیون – دهلیز – دهنه – تخت روان – زرآب -- زندیق – سادہ – شلغم – شاهتره – شیره – شاه – شاهانه – صندل – تبر – فرزین – کتخدا – کارخانه – مومیا – کوسه – کهربا – برسیاوشان .

نمونه هاییرا که در بالا آورده ایم مشت نمونه خواراست است و اگر در آثار عربی تفرس بیشتر و تفحص عمیقتر بعمل آید هزاران کلمه پیرا میتوان یافت که معرب دری باشند. گذشته از انچه گفتیم در دوره عباسیان بسیاری از رجال دربار بعلاوه دانستن و نوشتن زبان دری درخانه های خود باین زبان گپ میزدند (۱)

دانشمندان عرب هم، مخصوصاً بازبان دری آشنایی کامل داشتند وحتی برخی از آنان ادبیات عربی را بزبان فارسی تدریس میکردند. جاحظ در البیان والتبیین مینویسد که یکتن از دانشمندان و مبلغین عرب آیات قرآن کریم رادر اجتماعات بزرگ بزبان دری ترجمه میکرد (۲) درخلال دوصد سال تماس مستقیم عربها باخراسانیان و در اثر یگانگی مذهب و آشنایی بازبانهای یکدیگر آثار فرهنگ و معتقدات خراسانی به نهجی هرچه واضحتر در آثار ادبی وحتی علمی عربی داخل و جلوه گر شد و درطول قرن سوم وچهارم هجری عمومیت تمام یافت که نمونه های کتبی فراوانی را از ان در اشعار وآثار شاعران و دانشمندان عربی دوره های طاهریان و سامانیان پیدا میتوان کرد. چنانچه این چند بیت منصور بن علی منطقی رازی را :

یک موی بد زدیدم ازدو زلفت	چون زلف زدی ای صنم بشانه
چنانش بسختی همی کشیدم	چون مور که گندم کشد بخانه
بامـوی بخانه شدم ، پدر گفت	منصور کدام است ازین دوگانه

(۱) رجوع شود به *Pre- Mughul Persianin Hindustan.* تالیف داکتر غنی ص ۳۲

(۲) جلد اول البیان و التبیین ص ۱۹۶ بحواله غنی

ابو القاسم اسمعیل بن عباد بن عباد الوزیر معروف به صاحب کـافی الـکفات اینسان بعربی گزارش داده است :

بسرقت من طرته شعـره حین غدا یمشطها بالمشاط
ثم تدلحـت بها مثقـلا تدلح النمل بحب الحناط
قال ابـی من ولدی مذکما کلا کمایدخل سم الحیاط

بهمانگونه این چند بیت. محمد بن صالح :

سیم دندانـک وبس دانـک وخندانـک وشوخ که جهان آنـک برمالب او زندان کرد
لب او بینـی وگویـی کـه کسی زیر عقیق بامیان دوگل اندر شکری پنهان کرد

توسط ابو القاسم اسفراینی باین شکل بعربی برگردانده شده است :

فضی شغر بیب ضا حک عر م من عشق مبسمه اصبحت مسجونا
بسکر قـد رایـت الیو م مبسمه تحت ا لعقیق بذ الك الورد مکنونا

ونیز این دو بیت از ابو شکور بلخی :

ازدور بدیدا رتو اندر نـگریستم مجروح شد آن چهره پرحسن ملاحت
از غمزه توخسته شدآزرده دل من وین حکم قضائیست جراحت بحراحت

بدیسان بعربی ترجمه شده است :

رمیتـک عن حکم القضاء بنظره وما لی عن حکم القصاص مناص
فلما جرحت الخدمنـکم بملتقی جرحت فوءادی والجروح قصاص

باری بیت زیر دری از آن شمس الدین محمد معروفی بلخی گـوینده دربار امیر سامانی منصور بن نوح بر شاعر عرب ابو الحسن علی بن محمد بغدادی خوانده شد .

خون سپید بارم بر دورخان زردم آری سپید باشد خون دل مصعد

ابو الحسن بغدادی بار تحال بدیسان عربیش کرد :

وکان دما فـابیض منه احمرا ره بنار القصا بی حین فـاض مصعد

گاهی نیز ، پارچه های کامل اشعار دری و ضرب المثلها بعربی ترجمه شده است

ونویسنده مشهور عرب ثعالبی یگان پارچه آنرا گرد آوری کرده که درینجابیت زیررا که ترجمه یک فردابو عبدالله ابیوردی است بطور مثال نقل میکنیم :

ومن عقعق قد رام مشیته قبجته فانسی ممشاه ولم یمش کالجحل

ترجمه ضرب المثلهای زیرین دری آن قابل یاد آوری میباشد :

شب است آبستنی بینم چه زاید الیلیل حبلی لیس یدری مایلد

خاك ازتوده ی کلان بردار.

اذاوضعت علی الرأس التراب فضع من اعظم التل ان لنفع منه یقع .

آفتاب بگل اند ودن نتوان

الشمس بالطین لا تعظی

چون آب از سر گذشت چه یک نیزه چه یک دست.

اذا لمأ فوق غریق طما، فقاب قناه والف سواء

درقرن سوم هجری برخی ازگویندگان عراب اشعار ملمع عربی وفارسی نیز سروده اند که درپایان این مقال یک قطعهء جالب را ازآن اسود بن ابی کریمه نقل میکنیم :

لزم الغرام ثو بی	میلزنگی بمست	(بمستی)
قد حسا الدا ذی صرفا	او عقار آبا یخست	(بایخ است)
شم گفتم ذو زیاد	و یحکم آن خرگفت	
لذ جلدی ربغته	اهل صغاء بحفت	
و ابوعمره عندی	ان کورند نمست	
جالس اندر مکناد	ایا عمد بنشست	(۱)

(۱) البیان والتبیین جاحظ جلد اول صفحه ۸۰ بحواله غنی .

تبصره: قسمت اعظم این مقاله ازمتن *Pre- Mughul Persian In Hindustan.* تألیف *M.A* غنی ترجمه واختصار شده اگر چه در ذیل صفحات بآن اشارت رفته مگر باید دراینجا نیز مخصوصاً ازینموضوع یاد آور شد

الهام

عبد الرازق (زهير)
د ادبياتو ليسانسه

د پښتو د ادبياتو مل

سبکونه

-٤-

د(٤) مصرعو چار بيت نمونه :

خوځ به پيدانشی دفرهاداو شرينی په شان يو ځای به خوځ نشی دآدم او درخانی په شان
يو ځای به خوځ نشی لکه وو عاشق فرهاد بل به ئی کو لو په آ شنا پسی فر يـاد
وئی کړه خواری ځکه حاصل ئی شه مراد کړی به ئی خبری دطوطا دښارونی په شان
کړی به يی خبری دمجنون دامشغولاوه نه بل څه به يی نه وو خو په خوله به ليلی وه نه
وچ شه لکه دره دخاوند په دی حناوه نه بيابه گرځيده په دی پسی دليونی په شان

يوسر دی او نوری يی بندونه ، دهر بند دری، مصرعی يوشا نته قافيه لری اوخلرمه يی دمطلع ياسره برا بردی ، فرق يی دغزل سره دادی :

۱ــ اوزده مضامين او حکايتونه .

۲ــ دچار بيت مصرعی په لند سيلاب نه راځی ، اماغزل په لند سيلاب کښی راتلای شی .

اته مصرعی والا چاربيته دری قسمه ده :

لمړی داچه دهر بند اول دری بيتونه يعنی ٦ مصرعی په يوه قافيه او آخر بيت ئی دچار بيت د مطلع سره برابر وی ، يعنی اوله مصرع ئی دمطلع دا ولی مصرعی سره اودوهمه مصرع ئی د مطلع د دوهمی مصرع سره .

۳ــ دهربند داولو دووبيتو اولی مصرعی يوه قافيه او آخری مصرع ئی بله قافيه اود خلرم بيت قانون يی همدغه قانون دی چه دواړه مصرع يی د مطلع ددواړو مصرعو سره موافقی وی .

٤–تولی مصرعی مقفی وی اوهربوبیت لـه هره یوه مصرع یی قافیه داره او منسجمه وی، دادول دقافیی په لحاظ ددوهم دول سره فرق نلری .

دلومړی دول نمونه :

شاگرد زه ئی نوم ویلی نشم یرول کا استاذه داهغه دی چه د روحو قبضول کا
شاگرده قبضول د گنهگارو په زلزل کا استاذه بختور وته په پوزه بوی د ګل کا
شاگرده غټ عذاب دی چه زورنه په کوګل کا استاذه په سختی سره ددی روحو اوښکل کا

کم بختو کنهگاروته په دغه شا ن له قـار دی
چه حق په شریعت ځی مقـرر ورله جنت دی

د دوهم دول نمونه :

باری خپل دی که پردی دی را کوی راته تهمت کتاب نه شم او چت په یاری کښی د بی ننگه
چیری تا کلی نه دی لکه سپی ته چه کړی ست تاوهم راغی په صورت نه کانه کوی څنګه
جاروتی نه شم په بیر ته رب دی نـکه څوك عـادت
دسرو شوندو په شربت کیف یـی ز یات وینم له بنـګه

په رنی زنی د پاسه دی خا لو نه دری څلور
ماپری نن کړی دی زور خو ندیی زیات دی له ګینه

دریم نمونه :

زه درنه غوا ړمه د سرو لبو انعام مدام کـو م سـلا م غـلام یمه د یـا ر
په مخ دی اینبی دی د تو روز لفو دام مقام ستا په ظلا م ما ښام شو مه حصـار
چیری دی ور نه ستوه مالـړه پیغـام د لبو جا م گـلفـا م په بیمـا ر

راځه چه څملو په دی سره پالنـګ یو د رنـګ
لری کړه زنـګ شوم رنګ ستا په تهمت کښی

دا چاربیته مقفی اود څنځیر په شان تړلی ده چه څنځیری چار بیته یی بولو چاربیته نور قسمونه هم لری ، داسی چاربیته نشته چه مطلع ئی د ری مصرع وی او دری واړه بیله، بیله قافیه لری، په دی دول کی دهر بند په آخر کی د مطلع دیوی قافیی مصرع تکـراریزی .

دو جانب عقل سلیم

نویسنده : دی. دی. رافایل

مترجم : غلام حسن

عقل سلیم که هم از نظر عملی و هم از نگاه نظری علم مخصوص اجتماع بریتانیا و برتانوی‌ها بوده سخت مخالف عقاید و نظریات مطلق (*Dogma.*) میباشد و میتوان آنرا تریاق مطلقات نامید. مفکرین قاره یورپ اندیشه های خود را به فضاو جو فکری باساس اصلی پرواز میدهند، حالانکه میدان فکری برتانوی ها تجربی بوده و در پرتاب زمینی خود باساس عقل سلیم فعالیت میکند.

ما برتانوی‌ها، در حوزه سیاست کدام اساسنامه تحریری ایکه بروی اصول تغییر ناپذیر دائمی بنا یافته باشد نداریم و در ساحه قانون کدام قانون نامه جامع ترتیب نیافته. قواعد و قوانین امور اجتماعی خود را درحین سیر و پیشرفت اجتماع با ساس عقاید ونظریات مشترك مردمان صافدل و معقول طرح میکنیم. در زمینه فلسفه به سیستم های قیاسی قبلی (*Priori*) نظر خوبی نداریم، همیشه نسبت بآن اظهار سوءظن مینمائیم. در حل مسایل فردی و امور اجتماعی خویش تجارب عادی، عقل سلیم و لسان عادی را مأخذ در رهنمای خویش قرار میدهیم.

بعضاً عقل سلیم خیلی محافظه کار واقع شده، مانع ابداعات فکری که مقتضی تحولات در معرفت و معلومات معمول و متداول ماست، می گردد. پیشرفتهای علمی محافظه کاری و مطلقیت عقل سلیم وقیاس قبلی را از بین برده و زمینه را برای ابتکار فکری آماده و مستعد ساخته. اما ما برتانوی‌ها زمانیکه درك میکنیم که بعوض اینکه بنظریات کهنه بچسپیم. معقول تر و بهتر است که عقاید علمی و تازه را بپذیریم، طبیعتاً باین مفکوره و عقیده هستیم که تمام ابتکارات فکری و روی کارآمدن نظریات تازه، مولود عقل سلیم بوده و آن نظریات و عقایدیکه باری

آنرا نتیجه عقل سلیم می پنداشتیم ، اکنون کهنه و فرسوده‌شده و زیادتر باعقل سلیم مطابقت نمی کند .

گذشته وآینده :

عقل سلیم دارای دوجانب میباشد که یکی آن متوجه‌زمان گذشته‌بوده وتجارب عصر های گذشته رامورد بررسی ومطالعه قرار میدهد وبرماست که‌این تجارب گذشته وطرز تفکر را که‌پس‌از جریانهای متحول تاریخی و وقوع حوادث ، درطی قرون متمادی ، موجودیت خودرا حفظ کرده اند ، بآسانی ازدست ندهیم . جانب دیگرعقل سلیم به فکر آینده بوده و همیشه آماده و مستعد است که از تجارب تازه‌بیاموزد وعقاید کهنه‌رادرپرتوتجارب ونظریات جدید صیقل نموده ودر صورت لزوم آنراجامه‌تحول ببرنماید بعباره دیگر آن‌جانب عقل سلیم که‌نگران‌آینده‌است روشهای‌علمی را مدار اعتبار خود قرار داده باساس آن فعالیت‌میکند وازین باك ندارد که‌درمرحله نخست‌بچه نتایج درهم وبرهم برمی خورد .

دوجانب‌عقل سلیم طبیعتاً درفلسفه خیلی اختصاص حاصل کرده و بحیث شعبه مخصوص فکری‌مطالعه میشود. درقرن هژده یک مکتب مخصوص و معین فکری بنام «مکتب‌عقل‌سلیم»وجود داشت . درین عصرجی . ای .مور. موقعیت خودرانسبت به‌عقل‌سلیم درته‌مقاله فعروفی تحت‌عنوان«دفاع از عقل‌سلیم» واضح‌ساخته . روش مباحثه واستدلالیکه توسط اووهمچنان«تاماس‌اید»پیشوای فلسفه عقل سلیم درقرن هژده بکار برده شده ، مشابه ملتجی شدن بلسان عادی‌میباشد که‌مخصوص فلسفه امروز برتانوی هاست. تشریحات فوق آن جانب‌عقل سلیم را ارائه میکند که متکی برتجارب تعمیل شده گذشته است.

موازی‌باین شعبهء عقل‌سلیم جانب‌دیگرآن که نگران آینده بوده وبروشهای علمی اتکاء دارد،خود را درفلسفهء تجربی (*Empiricism*) ظاهر میسازد که‌نظر بموازی بودن دوجانب‌عقل سلیم مقابل «رید» «هیوم» ودربرابر

«مور»، «برت‌راندرسل» پهلوی فلسفهء لسان عادی فلسفهء تجربی قرار دارد. نوع محافظه کار عقل سلیم در هر سه موازات فوق بحیث منقدو کنترولر مکتب تجربی عمل میکند. زیرا این مکتب اکثر در تصدی های فکری خویش متصرف و بیباك بوده و در ساحهء عقل سلیم از عقاید مغایر و خلاف حقیقت پذیرایی میکند.

مکتب تجربی همیشه از مطلقات انتقاد میکند اما در استنتاج نتائج معما آمیز خود که بعضاً عاری از حقیقت است مانند مفکرین قیاس قبلی ضدعقل" سلیم فعالیت میکند.

باوجوداین معایب، مکتب تجربی بادلائـل منطقی، مدعیست کـه اظهارات ونظریاتش مطابق ببیانات وتوضیحات علمی بوده، تمام نتائج مستحصلهء شان باساس روش علمی استخراج واستنتاج شده، بنابران ملتجی آن جانب عقل سلیم فعالیت میکند.

باوجود این معایب، مکـتب تجربی بادلائل منطقی، مدعیست که اظهارات ونظریاتش مطابق بیانات وتوضیحات علمی بوده، تمام نتائج مستحصلهء شان باساس روش علمی استخراج واستنتاج شده، بنابران ملتجی آن جانب عقل سلیم است که متوجهء آینده گردیده است.

هر دو نوع فلسفه عقل سلیم را میتوان در تیوری اخلاق و همچنان در نظریه علم ماورای طبیعت سراغ کرد.

یک نوع آن در اخلاقیات موجود است که خود را در نظریهء منعکس میسازد که قضاوت های اخلاقی بروی اصول اساسی و اولی قرار دارد مانند: باید(باید در اینجا بمعنی وظیفهء اخلاقی است) فقر و فاقگی را تسکین و تخفیف بخشید، بوعده های خویش وفا کرد و همیشه حقیقت گو بود. این نظریه معمولا بنام نظریه شعوری اخلاقی (*Ethical Intuitionism*) معروف است. زیرا باساس این نظریه اصول اخلاقی از طریق ادراك مستقیم درك شده خود بخود واضح بوده محتاج بدلیل و برهان نیست. اگر یکتعداد اصول اخلاقی را مورد مطالعه قرار دهیم واضح خواهد شد

که‌این تئوری شعوری اخلاقی بطور درست وصحیح روشی را منعکس میسازد که‌معمولا باساس آن‌راجع بقضاوتهای اخلاقی می‌اندیشیم .

یک عمل‌را که اظهارحقیقت میکند وعمل دیگری را که موجب تسکین وتخفیف فقرو فاقگی میگردد صواب می‌پنداریم اما رویهمرفته اگربگوئیم که این اصول و قوانین «اظهارحقیقت»و« امدادبه محتاجان» ازآن اصول و قواعد اساسی است که‌خود بخود واضح بوده احتیاج به برهان ودلیلی ندارد . چنین ایضاحات‌وتوصل باصول‌اساسی واولی ،نظریات مطلق (*Dogma*) رامنعکس میسازد ، ازآن‌چنین برمی‌آید که‌برای‌تعبیر وتوضیح‌قواعد اخلاقی طریقه‌دیگری وجودندارد . مثلا ازقوانینی که باساس نظریه مقیدیت (*Utilitarian*) بنا یافته انکار میکند .

نظریه مقیدیت باین عقیده است که‌قواعد واساسات‌اخلاقی بعلت مقیدیت آنها که‌موجب پیشبرد خوشی وسعادت عموم مردم‌است ، رشدونموکرده. ازین لحاظ بروی‌اصلی که‌ما باید خوشی‌وسعادت عمومی‌را درجهان‌تزایدبخشیم ، قراردارد این‌نظریه مطابق به عقل سلیم‌بوده وعلاوه‌برآن داکترین مقیدیت متوجه آینده میباشد ، ازنگاه تاریخ ، درقرن‌نزده ، باعقایداجتماعی‌نهضت‌خواهی وهمچنان با نظریه تجربی علمی‌ارتباط وانحاد داشت.

برنظریه شعوری اخلاقی ، بحیث یک تیوری فلسفی ، درسالهای‌اخیرضربه های‌سخت‌فکری وارد آمده ، نظریهء که ما ازطریق قوهء مخصوص ذهنی وعقلانی‌به ادراك مستقیم وشعوری حقیقت اخلاقی رسیده می‌توانیم وبهمین ترتیب‌فرضیه وتیسسی‌که ادراکات و مفکوره‌های اخلاقی‌برکیفیت های مطلق نیکی‌وراستی‌که ماورای‌طبیعت‌زمان ومکان‌بوده وتوسط‌حواس درك شده میتواند ، اشاره میکند شدیدا ، بعقیده من ، موثرانه مورد انتقاد قرار گرفته .

درمرحله نخست‌درین نظریه که‌ما میتوانیم‌اصل‌های‌اخلاقی‌راازطریق ادراك مستقیم یاشعوردرك کنیم بایدتوضیح‌نمود که استعمال لفظ‌ادراك مستقیم‌یاشعور

درینجا کدام تجربه مرموزومکتوم فکری را منعکس نمیسازد . بلکه استعمال لفظ ادراك مستقیم دائربر تعبیرنوع ادراك وتفهیمیست که درزمان تصورو تجسم قسمتی از استدلات منطقی به آن برمی خوریم .

پیروان نظریه شعوری اخلاقی همیشه بمقایسه بین حقایق اخلاقی وحقـایق ریاضی اتکاء دارند که بعقیده من این مقایسه بین دونوع حقایق از بعضی نقاط نظرشباهت وقرابت دارد اما متضمن اختلافات زننده نیز میباشد .

بالفرض اگرمن یک حقیقت ریاضی را درك کنم ، تأثیر آن در من بکلی نظری بوده واین معرفت من راجع بحقیقت ریاضی کدام علت مستقیم منطقی برای انجام عمل شده نمیتواند . حالانکه ادراك و معرفت حقیقت اخلاقی تأثیر عملی داشته ووسیله انجام عمل میگردد . در اینصورت ممکن اظهار کنیم که مااستدلال عملی را بکار برده ایم . این اظهارما معنی این را میدهد که بکار بردن استدلال علمی با ادراك نظری کدام ارتباط وشباهتی ندارد .

در مرحله دوم پیروان نظریه شعوری باین عقیده اند که ادراکات ومفاهیم نیکی وبدی ، حق وباطل آن کیفیت های مطلق رامنعکس میسازد که مافوق طبیعت زمان ومکان بوده که ما آنرا توسط حواس درك کرده بآن معرفت حاصل میکنیم ، این عقیده جزء نظریه دوجهان افلاطون می باشد که یکی آن زمانی بوده و دیگرآن ماورای جهان زمان استوتنها ازطریق ذهن واستدلال درك میتواند شد .

نظریه افلاطون ونظریه شعوری اخلاقی هردوباساس تمثیل وتشبیه بین حقایق وقضاوتهای اخلاقی وریاضی استواراست باساس فرضیه مسلم دانسته شده که حقایق ریاضی راجع بعالم بوده یقینا جدا ومستقل از زمان است . بروی این فرضیه و نظریه چین استنتاج شده که این حقایق مربوط بعالم خارج زمان بوده و قـانون دنیای محسوس است.

حقایق ریاضی

کـارآسانی نیست که مسلم پنداشته فرض کنیم که حقایق ریاضی راجع بعالم

بوده و چنان حقایقی است که حتی اگر بشر برای اظهار آنها رمزها (*Symbols*) را اختراع نمیکرد باز هم اعتبار صحت خود را حفظ می نمود .

منطق دانها سخت مدعی اند که حقایق ریاضی فقط وابسته و مربوط به تعریفاتی است که ما برای رمزهای بکاربرده شده وضع میکنیم .

شاید یک سیستم ریاضی بکلی بدون تناقض بوده و تمام قضایای متشکله آن حتماً صحیح باشد . اما این صحت وعدم تناقض سیستم مذکور تعهد تطبیق حقایق ریاضی را درحادثات جهان کرده نمیتواند .

دربعضی سیستم های ریاضی ، مثلا در هندسه ، بسیاری از مسایل وقضایادارای دو طریق حل وثبوت بوده درین صورت زیاده از یک طریق آن درفضا وفاصله حقیقی قابل تطبیق نیست .

حقیقت ریاضی فرضی است واگر اشیایی وجود داشته باشد که جواب تعریفات قضایای فرضی را تهیه نماید چنین استنتاج میشود که قضایای سیستم مذکوردر قسمت آن اشیا صدق میکند ، درجا لیکه خصوصیت حتمی منطقی قضایا تعهد موجودیت اشیارا کرده نمیتواند چطور ممکن است که جواب ترمهای تعریف وقضیه فرضی را تهیه نماید . بنابران پیش ازین برتشبیه حقیقت ریاضی بمنظور ثبوب مطلقیت حقایق اخلاقی ویا جدا و مستقل بودن آنها از احساس وافکار انسان اتکا کردن غیرقابل قبول ونامعقول است . ممکن حقایق مطلق اخلاقی وجود داشته باشد . نظریات اخلاقی نسبیون (*Relativist*) نیز دارای مشکلات میباشد . بهر صورت یکی از خصوصیتها ئیکه پیروان مکتب شعوری بآن اتکاء دارد تشبیه بین حقیقت ریاضی و اخلاقی است . که زیاده ازین بمقابل اندیشه های علمی وتجربی پایداری نتوانسته ، عقاید ونظریات شان را درین خصوص تایید وتثبیت کرده نمیتوانند .

بنابرعلل فوق ، فرضیه های منطقی وماورای طبیعی ومجرد اخلاقی شعوری بحیث نظریهء مطلق (*Dogma*) غیر قابل تصدیق مورد انتقاد فیلسوفان تجربی

قرار گرفته اما بعقیدهء اینجانب نظریهء اخلاقی شعوری آنقدر قابل اهمیت نیست. پیروان برجستهء نظریهء مذکور بخصوصیت منطقی قضاوتهای اخلاقی و یا حالت تجرد وماورای طبیعی مفاهیم اخلاقی آنقدر علاقه نداشتند . زیادتر مسألهء توجه آنها را معطوف نموده که آیا واحدها ومعیارهای نظریهء وظینه اخلاقی با ساس کدام واحد دیگری میزان وتصدیق شده میتواند یا خیر ؟

مناظره ومنازعه پیروان نظریهء شعوری بامکتب مقیدیت در مورد مسألهء واحدو معیار میزان میباشد و ازین نظریهء مذهب مقیدیت که تمام قواعد اخلاقی بروی یگانه اصل مقیدیت قراردارد آنها انکار میکنند . وبمنظور تائید و تثبیت نظریهء خویش همیشه بدامن عقل سلیم دست التجا می زنند .

التجا بلسان عادی ومعمولی .

یک صورت التجابه عقل سلیم متوجه شدن به لسان عادی است باین اساس این التجای پیروان مسلک شعوری ، در انتقاد غیرعملی خویش ، از مکتب مقیدیت باید حائز بشتیبانی وحمایهء فیلسوفان لسانی معاصر باشند که ، حقیقتاً درین اواخر بعضی ازین فیلسوفان آزمایش لسان عادی را مورد استعمال قرارداده اند تا نشان دهند که قضاوتهای اخلاقی بروی فارمول منفردی چون فارمول مذهب مقیدیت قرار ندارد ..

ازطرف دیگر فلسفهء موجودهء لسانی تمایل و همدردی زیادی بامکتب تجربی ونظریات علمی نشان میدهد . این تمایل و همدردی موجب میشود تا فیلسوفان لسانی را درتوضیح عقاید اخلاقی شان به عقیده نوع مقیدیت را هنمایی کند. زیرا از لسان عادی از نظر اینکه بین مقید(*Useful*)و اخلاقی(*Maral*)ویابعباره دیگر بین مسایل صلاحدیدومناسب ومسایل اصلی اخلاقی اختلاف حتمی عرض وجود میکند پشتیبانی پر تاثیری درك کرده نمیتواند .

ممکن پیروان مذهب شعوری بحث کنند : وقتیکه مادر مورد لسان عادی اختلافی را قائل می شویم .منظور ما از استعمال لفظ صلاحدید نفع شخصی خود فرد است

نه سعادت وخوشی عموم مردم که مطلوب مکتب مقیدیت است. این مباحثه‌ا گرچه تایک اندازه صحت دارد، اما رویهمرفته‌نمیتوانیم لسان عادی‌رابه منظور پشیبانی وحمایه‌از نظریه‌ءمسایل اصلی اخلاقی که‌موجب پیشبرد، رفاهیت‌وخوشی عامه‌می گردد اشتهاد نمائیم. یقینا ومعهولا اظـهارات‌واندیشه های‌ما بروی‌این نیست که‌امور عامه ویا مفاد مـلی در مسایل اخـلاقی یـک فیصله کننده‌ء قاطـع میباشـد منـظورم از مفاد ملی‌آن نیست که مانند لفظ صلاحدید ویامناسب، بمعنی نسبی آن بحیث مفاد شخصی‌ویا دسته‌یی برخلاف مفاد وسیعتربین المللی، مـوضـوع بحث قرار گـیرد.

حتی درمباحث سیاسی مسایل عدالت‌وانصاف درمورد فرد باخط مشی ایکه‌متضمن فایده ونفع اکثریت مردم است متضاد واقع میشود. مثلا سیاستمـداران در مسأله خدمت‌عسکری همیشه بمشکلات برمی‌خورند. مابارتشی که بصورت اجباری تهیه میگردد ضرورت نداریم بلکه بیک قشون دائمی ومحدود یـکه ممـکن باساس شمول اختیاری‌تهیه شده نتواند، ضرورت داریم. ازطریق انتخاب میتوانیم این واحد نظامی‌خود را تهیه کنیم. امااین نوع انتخاب موجب بی‌انصافی وبی عدالتی درحصه فرد میگردد.

لازم میگردد که بنابر فیصله عقل سلیم بعضاً انصاف وعدالت فـدای نفـع عموم گردد ودربعضی صورتهای دیگرعدالت وانصاف عمومی واجتماعـی به نفع فرد تمام شود. امکان ندارد که درهمه صورتها باساس یک معیار مسائـل حل‌وفصل گردد.

مردمانیکه بامکتب مقیدیت توافق نظردارند وهمدردی‌نشان میدهنـد آماده هستند که وضع پیروان نظریه مقیدیت‌را دربرابر مسائل اخلاقی‌وضع منورانـه ونهضت خواهی‌بپندارند، ومکتب شعوری اخلاقـی‌را متهم بارتجاع، تعصب ونابرده باری‌نمایند درکتابیکه اخیراً راجع‌باخلاقیات طبع گردیده ادعا می‌شود که نظریه عقلیون (*Rationalists*) که توسط« سامویل کلارك» درقرن هـژده

رویکار آمد و همچنان مکتب شعوری اخلاقی موجوده اساس زجر و محکومیتهای مذهبی را بنامی نهد .

علت آن اینست که پیروان مذهب شعوری اخلاقی گمان کرده عقیده دارند که ایشان ، تاجائیکه باصل اخلاقی مربوط است ، یقیناً میدانند که چه حق است چه باطل ، کدام درست است وکدام نادرست باین اساس اگر من بپندارم که من حق و صحیح را میدانم شخص دیگریکه نسبت بمن فکر مغایر دارد بایدبگویم که او اخلاقاً کور است وچیزیرا که اوگمان میکند صحیح فکر نکرده حقیقت واقعی نیست .

پیروان مسلک شعوری عموماً طرفدار آزادی وجدان هستندویکی از اصل های مهم و مطلق شان این است که بایست انسان او امر وجدان را مراعات کند . اگر عقیده باین اصل مطلق موازی بانظریهء باشد که وجدان منزه ازخطااست .چنین استنتاج خواهد شد که مردم هیچگاه بااو امر وجدان عدم موافقه نشان نمی دهند وآنهائیکه بامادرین نظریه موافقه ندارند، دارای وجدان نمیباشند .

حل هر دوی این نتائج مشکل است اما پیروان مذهب شعوری درصورت های خصوصی اخلاقی که محتملاً زیاده ازیک اصل درآن بکار برده شود، عدم منزه بودن وجدان را ازخطاتجویز میکنند واظهارمینمایند که در همچو صورت ها هر فرد نه تنها حق دارد بلکه وظیفه اش هست که اوامر وجدان خود را تعقیب نماید .

درینجا برای اینکه ثابت کنیم پیروان مکتب شعوری همیشه عقاید ارتجاعی و متعصب ندارند ، یک مسأله تاریخی را ذکرمیکنیم . «ساموئیل کلارك» اگرچه عضو کلیسای عمومی انگلستان بود لیکن معاصرینش او را مخالف کلیسا می پنداشتند درآنزمان «ریچارد پیرایس» که از حامیان وطرفداران مهم مکتب شعوری بود حقیقتاً با کلیسای عمومی انگلستان اظهار مخالفت میکرد وراجع بآزادی وجدان پافشاری زیادنشان میداد . نه تنها مخالف کلیساوطرفدار آزادی وجدان بود بلکه درحوزه سیاست از جمله افراطیون پرحرارت بشمار میرفت ، انقلاب امریکا وفرانسه را

سخت پشتیبانی میکرد . در قرن هژده هیوم از مکتب تجربی و مقیدیت بود نظر به مسلک شعوری‌اش نسبت به سیاست نظریه محافظه کاری را اختیار کـرد . باز هم در قرن بیست حقایق تصدیق نمیکند که مکتب شعوری مرتجع و متعصب است . نظریه شعوری در اوایل قرن حاضر در آثار سه فیلسوف اکسـفورد بار دیگر جلوه گر شد اشتراك بزرگ آنها واضح ساختن اعتیاد باصلی بود که باید انسان اوامر وجدان را تعقیب نماید . در صحنه سیاست یکی از این فیلسوفان شامل مکتب آزادی خواهان (*Liberals*) و دیگر آن سوسیالست است نظریه سیاسی سومـی معلوم نیست .

از حقایق چنین استنتاج میشود که کدام رابطه ضروری بین نوع تئوری اخلاقی و طرز تلقی محافظه کاری و یا نهضت خواهی وجود نـدارد . زمانیـکه از پیروان مکتب مقیدیت قرن نزده مانند «جرمی بنتم» «جیمز مـل» «جان آستن» « و جان ستوارت مل» نام میبریم و می اندیشیم منظور فکری ما افراطیـون فلسفـی است که این مسلک افراطی‌شان مرهون موفقیت تاریخ است و ایشان دریـک عصر تحولات اقتصادی و انقلاب صنعتی زیست میکردند . این تحـولات اقتصادی و انقلابات صنعتی مقتضی اصلاحات و رفورمهای سیاسی و اجتماعی بود. طبیعی است که سیاستمداران محافظه کار عتاید این افراطیون سیاسی و فلسفی را قیاس قبلی تلقی میکردند «برك» راجع به «ریچارد پیرایس» و دیگر هواخواهان انقلاب کبیر فرانسه و چرچل راجع به سوسیالست های امروزعین اظهار عقیده میکـند زمانیکه مکتب شعـوری به قیاسهای قبلـی مخصوصاً باصل هایی مانند آزادی و مساوات تمسک میورزد ، عقل سلیم آنرا با افسار تجربه و مقیدیت اداره میکند و زمانیکه مکتب مقیدیت اظهار کند که حقانیت بکاربردن وسیله را نتیجه ثابت میکند ، عقل سلیم آنرا باعنان اصل های مطلق اداره میکند . هرجائیکه موضوع مورد انتقاد قرار گیرد ، داگمه و مطلق پنداشته می‌شود و هـرجائیـکه بحیث میـزان کـننده عمل نماید عقل سلیم نامیده میشود .

(تمام)

طلیعهٔ شعر صوفیانه

جنبش رباعی سرایی و تکامل آن

م. ح. ژوبل

—۲—

اهمیت رباعیهای ابن سینا درآنست که با آنکه آغاز کار ربود از نظر سبک و هنر شعری متین و روان و متضمن افکار عالیست . دگر باوجودیکه از نظر شعر و تخیلات شعری ساده و بی پیرایه است ، درین راه پیشوای رباعی سرایان گشته .

ستاره سحرگاهان شعر عرفانی

شیخ ابوسعید ابی الخیر را «اته» نخستین استاد شعر صوفیانه می شمارد .

ابوسعید برای باراول رباعی را برای انتشار افکار دینی ، عرفانی و فلسفی بکار بردو بتعلیمات تصوف آن روح ولطف رادادکه بعد از آن لازمه شعر تصوفی گشت.

بگفته براون ، داکتر اته *Ethe* برای نخستین بارارزش واهمیت شیخ ابوسعید را در تاریخ تصوف و ادبیات تصوفی مانشا نداده است که هیچیک از همزبانانش تا آنگاه متوجه آن نبودند ، چه درشرق همواره سنائی وعطار را از پیشوایان مولینا جلال الدین دانند ، درحالیکه ابوسعید خود ستاره را هنمای سنائی وعطار است. چنانچه اته نشان داده است ، همه مختصات فکر صوفیانه ادبیات دری برای نخستین باردر رباعیات وی ظاهر میشود که پس از آن برای همیشه نه تنها در ادبیات دری ، بلکه در ادبیات شرق جلوه گری مینماید و خاصه آن میگردد .

درشرح وافکار و حالات ابوسعید ، آثار کاملی موجود است. اثری درینمورد اته نگاشته همچنین ژوکوفسکی در ۱۸۹۹ دردوجلد کتاب خود ، اسرارالتوحید

را نشر کرده، شرح حال مفصلی تحریر کرده‌است. (۱) شرقشناسان انگلیس که بادبیات ما پرداخته‌اند، بخصوص دا کترمارگریت‌اسمیت نیز مطالبی در زندگانی وافکارشیخ بقلم آورده اند.

اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخ ابوسعید اثریست که نوه اومحمد بن منور حالات‌واحوال شیخ‌ابوسعیدرابعباراتی‌شیوافراهم‌آورده است‌وبغیاث‌الدین‌محمد بن سام شـا هنشاه غوراهداء شده. اسرارالتوحید را میتوان آیینه تمـام نمای زندگـانی افکاروروش تصوف‌شیخ دانست‌که درآن منعکس شده است. قسمتی از رباعیات ابوسعید را اینجانب تدوین کرده با مقدمه کوچکی ازمجله عرفـان وزارت‌معارف نشرکرده است.

رباعیات ابوسعید

شیخ‌ماابوسعید فضل‌الله بن‌ابی الخیردر ۳۵۰ یا ۳۵۷ هجری‌در شهـر میهنـه ازناحیت‌خاوران خراسان متولدشد ودر ٤٤٠ هجری‌وفـات‌نمـود. پـدرش عطاروا‌هل تقوی‌بود. ابوسعید از طفلی‌بین صوفیها پرورش یافته از تصـوف اطلاعات‌کاملی‌بهمرسانیده بود. درعلم قرآن، زبان عربی‌واشعاراسـلامـی تحصیل درستی‌کرده، علم‌الهی‌وتعالیم صوفیه رانزد شیخ ابوالقاسم بشریاسین تحصیل کرد. آغاز تحصیلاتش‌درمروشد وازآنجا بسرخس‌رفت. درخـانقاه ومدرسه باین فکررسید که :

ایدل طلب کمال در مدرسه چند　　تکمیل‌علوم‌حکمت‌وهندسه چند
هرفکرکه‌جزفکرخدا،وسوسه‌است　　شرمی‌زخدابداراین وسوسه چند

ازآنجابمیهنه آمد وعزلت‌گزید. درطریقهء صوفیه سالک‌بـود. سپس شیـخ ابوعبدالرحمن السلمی مصنف طبقات‌صوفیه ویراخرقهء صوفیـه پـوشانید. شیخ‌غالب‌شهرهای‌خراسان رابگشت. (۲)

---

(۱) تاریخ ادبیات براون، ج ۲ص ۲٦۲

(۲)شیخ ابوسعید، بقلم گریت‌اسمیت‌روزگار نو.

ابوسعید ازپیشروان شاعران صوفیه واز نخستین سخنسرایان متصوف ماست که تهداب ادبیات تصوفی مارا گذاشته است. اشعارش بیشتر رباعی بود و بعربی نیز رباعیاتی دارد، طوریکه ذکر رفت رباعی ازقدیمترین انواع شعر درادبیات دری است.

ازآثار واحوالش برمیاید که در اخلاق وکردار وگفتار وی عقاید صوفیانه جلوه کرده بود ومهربان، شکسته نفس، شیرین بیان وخوشزبان بود. بحکم ذوق وحدت وعرفان بااهل سایر ادیان نیز راه مهرویگانگی پیش گرفته بود.

چنانچه باری بکلیسای عیسویان حاضر شد. زمانی هم ابوسعید را با ابن سینا اتفاق صحبتی افتاد. پس ازآن مریدان شیخ ازوی راجع ببوعلی پرسیدند. گفت: آنچه رامن میبینم، بوعلی میداند. وچون شاگردان بوعلی درمورد شیخ پرسیدند بوعلی گفت: آنچه رامن میدانم شیخ ابوسعید می بیند.

شیخ مامضامین عالی ولطیف عرفان رادر قالب الفاظ زیبا ومهیج گنجانید.، برای دخول مطالب کوتاه عرفانی وفلسفی درر باعی ابتکار بخرج داده است:

جانا بزمین خاوران خاری نیست　　کش بامن وروزگارمن کاری نیست
بالطف ونوازش جمال تومرا　　دردادن صد هزار جان عاری نیست

فلسفهء صوفیانه

در فلسفهء صوفیانه ایکه از رباعیات وی هویداست(۱)، بنظر وی خدانه تنها بزرگ وخیر مطلق است، بلکه منشاء هستی وزیبایی است. یگانه هستی ویگانه زیبایی است که هرچه معدوم وناپید امیگردد ببدو محو میشود وآنچه ظاهر است بروشنی او ظاهر میگردد. شیخ ابوسعید درآثار خود وحدت خدارا تعلیم میدهد وچون صوفیان دیگر خدارا مصدر یکتا واصل تمام اشیاء میداند: اوکمال زیبایی ومحبوب بیهمتاست:

گفتم که کرایی تو بدین زیبایی　　گفتاخود را که من خودم یکتایی
هم عشق وهم عاشق وهم معشوق　　هم آیینه هم جمال هم زیبایی

عبارت وسبک وی بیشتر مرموز و *Symbolic* است که خدا «محبوب» «عزیز» و «معشوق» است. تفکر واندیشه بوی «شراب» و «خمار»، که وظایف وقواعد

(۱) تاریخ ادبیات براون ج ۲ ـ ص ۲٦۷

این را بیشتر معنوی میکند. افق نظر وسیع که حقیقت را کم یا بیش در هر چه مینگرند و طرق رسیدن بحق را بعدد انفس خلایق دانند . گفته ها و اقوال متعدد و نقل حالات ابوسعید همیشه نوشته شده است. راجع بتصوف میگوید :

« شیخ ما را پرسیدند که صوفی چیست؟ گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی . »

«شیخ ما را گفتند که فلان کس بر روی آب میرود. گفت سهل است ، چغزی(+) و صعوه نیز بر روی آب میرود . گفتند فلان کس در هوا میپرد ، گفت زغن ومگس نیز در هوا میپرد. گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرود شیخ گفت شیطان نیز در یک نفس از شرق بغرب میرود . این چنین چیز ها را چندان قیمتی نیست ، مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخورد و بخسپد و بخرد وبفروشد و در بازار در میان خلق دادوستد کند وزن خواهد و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد . »

اگرچه قبلا ابوشعیب در عصر سا مانیان و بوعلی سینا ربا عیاتی در فلسفه و اند رزگفته بودند : اما شیخ ما در ین راه موسس مکتب نو است که با با طاهر و خواجه انصار آنرا پیش برده تکامل بخشیده اند :

چنانچه با با طاهر عریان (همدانی) که تولدش در اواخر قرن چهار و بعد از ابوسعید ، در عصر سلجوقیان زیست داشته ، دارای سوز باطنی و صاحبدل دردمند بود . وی دوبیتی هایی دارد که همه شیرین و عارفانه است و در آن از تنهایی و پریشانی و عشق یاد میکند .

گرچه طاهر همان فکر عرفان را در قالب ربا عی نشو ونما داده ، ارتقا بخشیده ، اما چون بلهجه عوامست کمتر معروف شده .

ز دست دیده و دل هر دو فریاد	هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش زپولاد	زنم بر دیده تا دل گردد آزاد
دل عاشق به پیغا می بسازد	خمار آلوده با جامی بسازد
مرا کیفیت چشم تو کافیست	قدا عتگر ببادا می بسازد

* چغز بر وزن مغز و غوک و وزغ

(ناتمام)

نویسنده لین پول

ذو رجهان و جهانگیر

مترجم داکتر علوی

-٥-

قهرمان داستان ما از چنین جنگ فیصله ناشد خسته شد : دو بار ازدمش گرفت وگردا گرد سرش چرخ داد . باز یکبار دیگرسر ببر را سخت برد رخت کوبید . این ضربت محکم حیوان را برانگیخت باتمام قد و قامت بپا بایستاد و با غرش وحشتناك برمتجاوز حمله برد وازقسمت عقبی رانش گرفت. چون شلوارشیرافگن فراخ بود . ببر فریفته شد خوش بختانه با دهن بزرگ خود گوشت ران شیرافگن را نگرفت ورنه کارش تمام میکرد . در همان لحظه شیرافگن ازقصبه الریه حیوان گرفت وباتمام نیروآن را فشرد تاکه حیوان مجبور گردیده اورا رها کرد . شیر افگن باپیچ وتاب شدید خود را از چنگال دشمن نجات داد و مجادله را ازنو آغاز کرد .

فی الجمله مبارزه شکل مدهش اختیار کرد وبهمانپیمانه به تشویش بینندگان افزود . جهانگیر نمیتوانست براحساساتیکه اورا تحت شکنجه قرار داده بود چیره گردد .زبان او ازدهن کشاده اش بیرون آمده بود وازعصبانیت میلرزید . ابروانش راچنان بالا انداخته بود که کمال نگرانی اورا مینمود. چشمان بیقرار وظواهر پریشان منتهای دلچسپی او را دربرابر چنین مجادله غیر طبیعی نشان میداد .

ببر سر ازنو قوت گرفت وبرپاهای عقبی بنشست هردو پنجال مقابل را بشدت روی سینه شیرافگن پرت کرد میرفت گوشت را از استخوان بدرآرد . شیرافگن درپایین چنین جانور مفترس افتاده بود ولی باز هم مطمئن بود واندیشه نداشت. پس ازکشمکش جانکاه توانست برفراز حیوان خون خوار برآید. دراثر فشار حیوان

جانش به لب‌رسیده وبه پیکرحیوا ن ضربتها ی محکم حواله گرد یـده بود .
شیر افـگن دستش راطرف فك ببرد رازکـرد وچنان‌گلویش فشرد که درط-ول
چند ثانیه ببرخفه گـردید وبرزمین غلطید د رحا لیکه خون از سرو ، و یش‌میبارید
برخاست و مرگ عد ورا اعلان نمو د. پای‌تخت‌ملك را بوسه داد واز صحنـه
ایکه برغم واندوه بود بیرون شد .

پاد شاه رااازین‌واقعه عظیم‌شگفت‌پدیدآمد. قهرمان صحنه‌رابر تخت‌روان بمنزلش
فرستادشیر افگن‌پس‌ازین برای ماهها بحال نومیدی ویأس‌بسر برد. جهانگیر چنان
فکر میکر دکه‌شیرافگن آثار پنجالهای‌ببرر ابقبر باخود خواهد برد . گرچه شیر افگن
ببیر غا لب گرد ید باز هم جهانگیر از تصمیم‌خو دجهته‌هلا کت او منصرف نگر دید.
اگر چه‌علنی‌از دشمنی‌بااو ترس‌همیداشت ،شیر افگن‌از دربار کناره‌گر فت‌و از توطئه
علیه‌ز ندگی‌اش مطمئن‌بود هر گز تصو ر نمیکر دکه سبب‌آزار مخلوقی‌گردیده با شد.
لهذ اهر کجا میشد گما ن نمیکرد که کسی‌با ا وسوء مقصد ی‌دا رد بنا برا ن تلك
وتنها میزیست. هر گاه بد ر بارمیامد ازطرف‌امپراطور با کمال احترام ومحبـت
استقبال میگر دید . اینهمه برای‌آ ن بود تا بروی‌آ مال شومی که تمام حلقه در با ر
از ان خوب‌آ گاه بو دند پر ده بگستر د.بندگا نیکه با کمك خواجه خویش فلاکت
وسقوط مرد شجاعی را آ رزو میکردند-چرا که‌آن‌مرد رقیب‌منفورامپراطور بود.

به فیل بانان بغرض کشتن شیرافگن اشارت مخصوص رفت، تا شیرا فگن
را درخفا گرفتا رکنند ود مارا زروزگال رش برارند . برای‌انجـام ا ینعمـل
دروقت‌کوتا هی‌فرصت‌مساعد میسرنـگردید . شیر افـگن آسوده ازهمه چیز
هروقت‌ازمنزل بیرورمیشد ولی‌حرکات‌اورا دیده بانی‌میکردند . مشکل مینمود
تادرفرصت‌مساعد بروی‌دست‌یابند . برسبیل ا تفاق روزی‌ازحما م درط-ول
خیابان کم عرض سوی‌خانه میامد . ازد ورفیل بان را مشا هده کرد شیرافگن
به محفه بانان خو د امرکرد تابرگردند وراه برای‌عبورفیل باز نما یند همینکـه
حیوان عظیم نزد یکتررسید ملاحظه کرد که سوای‌ا ز هم ریختن محفه وبیـم

نویسنده لین پول

نور جهان و جهانگیر

مترجم داکتر علوی

-٥-

قهرمان داستان ما از چنین جنگ فیصله ناشد خسته شد ؛ دو بار ازدمش گرفت وگردا گرد سرش چرخ داد . باز یکبار دیگرسر ببررا سخت بر درخت کوبید . این ضربت محکم حیوان را برانگیخت باتمام قد وقامت بپا بایستاد و با غرش وحشتناك برمتجاوز حمله برد وازقسمت عقبی رانش گرفت. چون شلوارشیرافگن فراخ بود . ببر فریفته شد خوش بختانه با دهن بزرگ خود گوشت ران شیرافگن را نگرفت ورنه کارش تمام میکرد . در همان لحظه شیرافگن ازقصبه الریه حیوان گرفت وباتمام نیروآن را فشرد تاکه حیوان مجبور گردیده اورا رها کرد . شیر افگن باپیچ وتاب شدید خود را از چنگال دشمن نجات داد ومجادله را ازنوآغاز کرد .

فی الجمله مبارزه شکل مدهش اختیار کرد وبهمانیمانه به تشویش بینندگان افزود . جهانگیر نمیتوانست براحساسا تیکه اورا تحت شکنجه قرارداده بود چیره گردد .زبان او ازدهن کشاده اش بیرون آمده بود وازعصبانیت میلرزید . ابروانش راچنان بالااندا خته بود که کمال نگرانی اورا مینمود. چشمان بیقرار وظواهر پریشان منتهای دلچسپی او را دربرابر چنین مجادله غیر طبیعی نشان میداد .

ببر سر ازنو قوت گرفت وبرپاهای عقبی بنشست هردو پنجال مقابل را بشدت روی سینه شیرافگن پرت کرد میرفت گوشت را از استخوان بدرآرد . شیرافگن درپایین چنین جانور مفترس افتاده بود ولی باز هم مطمئن بود واندیشه نداشت . پس ازکشمکش جانکاه توانست برفراز حیوان خون خوار برآید. دراثر فشار حیوان

جانش به لب‌رسیده وبه پیکرحیوا ن ضربتها ی محکم حواله گرد یـده بود .
شیر افـگن دستش راطرف فك ببرد رازکـرد وچنان‌گلویش فشرد که درطـول
چند ثانیه ببرخفه گـردید وبرزمین غلطید د رحا لیکه خون از سرو ، ویش‌میبارید
برخاست‌و مرگ عد ورا اعلان نمود. پای‌تخت‌ملك را بوسه داد واز صحنـه
ایکه برغم واندوه بود بیرون شد .

پاد شاه رااازین‌واقعه عظیم‌شگفت پدیدآمد. قهرمان صحنه‌را بر تخت‌روان بمنزلش
فرستادشیر افگن‌پس‌ازین برای ماهها بحال نومیدی ویأس‌بسر برد. جهانگیر چنان
فکر میکرد که‌شیرافگن آثار پنجالهای ببرر ابقبر باخود خواهد برد . گرچه شیر افگن
ببیر غا لب گرد ید باز هم جهانگیر از تصمیم‌خود جهته‌هلا کت اومنصرف نگردید.
اگر چه‌علنی از دشمنی‌بااو ترس‌همیداشت ،شیر افگن از دربار کناره‌گرفت و از توطئه
علیه‌ز ندگی‌اش مطمئن‌بود هر گز تصو ر نمیکرد که سبب آزار مخلوقی‌گردیده با شد.
لهذ اهر کجا میشد گما ن نمیکرد که کسی‌با ا وسوء مقصد ی‌دا رد بنا برا ن تك
وتنها میزیست. هر گاه بد ربارمیامد ازطرف‌امپراطور باکمال احترام ومحبـت
استقبال میگردید . اینهمه برای‌آ ن بود تا بروی‌آ مال شومی که تمام حلقه دربا ر
از ان خوب‌آ گاه بو دند پر ده بگستر د.بندگا نیکه باکمك خواجه خویش فلاکت
وسقوط مرد شجاعی را آ رزو میکردند-چرا که‌آن‌مرد رقیب‌منفور امپراطور بود.

به فیل بانان بغرض کشتن شیرافگن اشارت مخصوص رفت، تا شیرا فگن
را درخفا گرفتا رکنند ود مارا زروزگال رش برارند . برای‌انجـام ا ینعمـل
دروقت‌کوتا هی‌فرصت‌مساعد میسرنـگردید . شیر افـگن آسوده ازهمه چیز
هروقت‌ازمنزل بیرورمیشد ولی‌حرکات‌اورا دیده بانی‌میکردند . مشکل مینمود
تادرفرصت‌مساعد بروی‌دست‌یابند . برسبیل ا تفاق روزی‌ازحمام درطـول
خیابان کم عرض سوی‌خانه میامد . ازد ورفیل بان را مشا هده کرد شیرافگن
به محفه بانان خو د امرکرد تابرگردند وراه برای‌عبورفیل بازنما یند همینکـه
حیوان عظیم نزد یکتررسید ملاحظه کرد که سوای‌ا زهم ریختن محفه وبیـم

نویسنده لین پول

نور جهان و جهانگیر

مترجم داکتر علوی

-٥-

قهرمان داستان ما از چنین جنگ فیصله ناشد خسته شد ؛ دو بار ازدمش گرفت وگردا گرد سرش چرخ داد . باز یکبار دیگرسر ببررا سخت بر درخت کوبید . این ضربت محکم حیوان را برانگیخت باتمام قد وقامت بپا بایستاد و با غرش وحشتناك برمتجاوز حمله برد وازقسمت عقبی رانش گرفت. چون شلوارشیرافگن فراخ بود . ببر فریفته شد خوش بختانه با دهن بزرگ خود گوشت ران شیرافگن را نگرفت ورنه کارش تمام میکرد . در همان لحظه شیرافگن ازقصبه الریه حیوان گرفت وباتمام نیروآن را فشرد تاکه حیوان مجبور گردیده اورا رها کرد . شیرافگن باپیچ وتاب شدید خود را از چنگال دشمن نجات داد ومجادله را ازنوآغاز کرد .

فی الجمله مبارزه شکل مدهش اختیار کرد وبهمانیمانه به تشویش بینندگان افزود . جهانگیر نمیتوانست براحساساتیکه اورا تحت شکنجه قرار داده بود چیره گردد .زبان او ازدهن کشاده اش بیرون آمده بود وازعصبانیت میلرزید . ابروانش راچنان بالا انداخته بود که کمال نگرانی اورا مینمود.چشمان بیقرار وظواهر پریشان منتهای دلچسپی او را دربرابرچنین مجادله غیرطبیعی نشان میداد .

ببر سر ازنو قوت گرفت وبرپاهای عقبی بنشست هردو پنجال مقابل را بشدت روی سینه شیرافگن پرت کرد میرفت گوشت را از استخوان بدرآرد . شیرافگن درپایین چنین جانور مفترس افتاده بود ولی باز هم مطمئن بود واندیشه نداشت . پس ازکشمکش جانکاه توانست برفراز حیوان خون خوار برآید. دراثر فشار حیوان

جانش به لب‌رسیده وبه پیکرحیوا ن ضربتها ی‌محکم حواله گرد یـده بود .
شیر افـگن دستش راطرف‌فك ببرد رازکـرد وچنان‌گلویش فشرد که درطـول
چند ثانیه ببرخفه گـردید وبرزمین غلطید د رحا لیکه خون از سرو د ویش‌میبارید
برخاست‌و مرگ عد ورا اعلان نمود. پای‌تخت‌ملك را بوسه داد واز صحنـه
ایکه برغم واندوه بود بیرون شد .

پاد شاه رااز‌ین‌واقعه عظیم‌شگفت‌پدیدآمد. قهرمان صحنه‌رابر تخت‌روان بمنزلش
فرستادشیر افگن‌پس‌ازین برای ماهها بحال نومیدی ویأس‌بسر برد. جهانگیرچنان
فکر میکرد که‌شیرافگن آثار پنجالهای‌ببر رابقبر باخود خواهد برد . گرچه شیر افگن
ببیر غا لب گرد ید باز هم‌جهانگیر از تصمیم‌خو دجهته‌هلا کت او منصرف نگر دید.
اگر چه‌علنی از دشمنی‌بااو ترس‌همیداشت ،شیر افگن از دربار کناره‌گرفت و از توطئه
علیه‌ز ندگی‌اش مطمئن‌بود هرگز تصو ر نمیکرد که سبب‌آزار مخلوقی‌گردیده با شد.
لهذ اهرکجا میشد گما ن نمیکرد که کسی با او سوء مقصدی‌دا رد بنا برا ن تك
وتنها میزیست. هر گاه بد ر بار میامد از طرف امپراطور با کمال احترام ومحبـت
استقبال میگر دید . اینهمه برای‌آ ن بود تا بروی‌آ مال شومی که تمام حلقه در با ر
از ان خوب‌آ گاه بو دند پر ده بگستر د.بندگا نیکه با کمك خواجه خویش فلاکت
وسقوط مرد شجاعی را آ رزو میکردند-چرا که‌آن‌مرد رقیب‌منفور امپراطور بود.

به فیل بانان بغرض کشتن شیر افگن اشارت مخصوص رفت، تا شیرا فگن
را درخفا گرفتا رکنند ود مارا زروزگال رش برارند . برای‌انجـام ا ینعمـل
دروقت‌کوتا هی‌فرصت‌مساعد میسرنـگردید . شیرافـگن آسوده ازهمه چیز
هروقت‌ازمنزل بیرورمیشد ولـی‌حرکات‌اورا دیده بانی‌میکردند . مشکل مینمود
تادرفرصت‌مساعد بروی‌دست‌یابند . برسبیل ا تفاق روزی‌ازحمام درطـول
خیابان‌کم عرض سوی‌خانه میامد . از د ورفیل بان را مشا هده کرد شیرافگن
به محفه بانان خو د امرکرد تابرگردند وراه برای‌عبورفیل بازنما یند همینکـه
حیوان عظیم نزد یکترزسید ملاحظه کرد که سوای‌ا ز هم ریختن محفه وبیـم

هلاکت او دیگر امری متصور نیست . فیل خرامان خرامان جلو میآمد شیر افگن برفیل سوار نعره زد تاباستاد ولی امر اورا تعمیل نکرد . هندویی بد مست بر آن سوار بود باحال نیمه شعوری از خطریکه به جانب مقابل او آمدنی بود بی خبر . شیر افگن مصلحت دید که سوای گریز مناسب بهیچ صورت از خطر گریبان خلاص نمیتواند بر محفه بانان اشارت بازگشت بداد ولی از خطریکه بان روبرو بودند بترسیدند محفه را برزمین انداختند وفرار کردند، گذاشتند تا آقای ایشان حق عبور نخست را از معبر شاه خود بافیل سوار فیصله کند . شیر افگن از وقوع این خطر بزرگ هرگز نترسید اززمین برخاست . شمشیر از نیام برآورد . پیش از انکه فیل سوار بمقصد مرگ آور خود دست یابد خرطوم فیل را قطع کرد حیوان کوه پیکر برزمین غلتید وجان از تنش بدر آمد فیل سوار رفت برزمین بخورد و ازگردن فیل بجهید وبگریخت . شیر افگن کشف کرد که فیل سوار باساس تعصبی که بین مسلمان و هندو وجود داشت تحریک گردیده بود وهی کوشش میکرد تا حیوان راجانب وی براند . بنابران فکر کرد اگر اورا دنبال نماید موجب حقارت وشرمساری او خواهد گردید وخشم اورا برخواهند انگیخت . بنابران از سر خون او برخاست باخون سردی خونهای شمشیر را پاك کرد ودر نیام گذاشت .

جهانگیر بربرنده کوشکی که مشرف برخیابان بود استاده تمام ماجرا مشاهده همیکرد سراسر متحیر و حیران بود . یأس ورنج احساسات نیك را ازوی ربوده بود . شیر افگن نزدوی رفت واز ماجرا بوی بازگفت . جهانگیر شجاعتش بستود ورفع سوءظن اوکرد .

• • •

تکرار یأس و نومیدی حس کینه وحسادت ملک را برانگیخت . دلش چون مجمر مشتعل بود زیرا توسل با عمال شوم ازجمله عادات بیدادگران است . سکون دماغ وجمعیت خاطروی دراثر طوفان احساسات مسلسل برهم میخورد .

در برابر عشق مهرالنسأ بیشتر بـکشتن رقیب کامگار خود تمایل پیدا میکرد .

شیرافگن را مجال ندادند تامدتی بامن بسر ببرد. قطب الدین برادر رضاعی امپراطور که عامل بنگال بود از تمایلات جهانگیر آگاه گشت. جهت جلب التفات آینده شاه چهل نفر از اوباش هارا اجرت دادتانجیب زاده ترکمن رابخون بنشانند.

شیرافگن بربازوان توانای خویش اعتماد داشت علیه دشمنان علنی خودبه هیچ اقدامی متشبث نگردیددر کوشک یکه وتنها بانوکر کهن سالش بسر میبرد . سایر حواشی وخدمتگزاران وی در اتاقهای علیحده دور از او زندگی میکردند. در برابر توطئه ها ودسیسه هایی که بصورت نمایان وعلنی علیه او چیده میشد هرگز اعتنایی نمیکرد.

فی الجمله هنگام سوء قصد فرا رسید. آدم کشان مامور کشتن شیرافگن شدند بایشان وعده انعام ومکافات داده شد . این فرومایگان جهت خشنودی خواجه خود تصمیم گرفتند تابعمل بسیار شوم وناجوانمردانه دست بـزنند . باتاق خـواب شیرافگن شبخون زدند . شیرافگن بخواب اندر بود. نور چراغی کـه از سقف اویزان بود بروی شیرافگن میتابید . چنان مینمود که اوبخواب نوشین فرو رفته شیرافگن خوب تمیز میشد سرش بالای بازوانش قرار گرفته وجبین بزرگ وی دربرابر روشنی چراغ نمایان بود . تمام خطوط بیک خط هموار وناشکن منتهی میشد از راحت واطمینان مطلق خوابیده حکایه میکرد. از ته روکش نازکیکه بربدنش گسترده شده بود اعضای متناسب وقوی او بخوبی مشاهده میشدو تمام وضع او دلالت برین میکرد که شیرافگن مطمئن بخواب فرو رفته. آدم کشان نزدیک شدنـد، خنجر بدست داشتند وآماده تعرض گردیدند درین هنگام یکتن از آن طایفه که مرد صاحبدلی بود از این جور پیش آمد اظهار تأسف کرد وپیش خود فکر نمود حمله بر کسیکه از حیث مردانگی وبزرگ منشی ازهمه گوی سبقت ربوده عمل ناجوانمردانه است. در برابر مسئولیت وجدانی فریاد کرد: بایستید !!... آیا ماراه ورسم مردمی را میدانیم ؟ چه ... مبارزه چهل نفر با یکنفر عادلانه نبود میترسند در بیداری بااو درآویزند این مداخله از حیات شیرافگن حمایت کرد.

(ناتمام)

اخبار پوهنځی ادبیات

۱ـ بتاریخ ۲٤ جوزا بناغلی دکتر هربرت پنزل، پروفیسور زبانشناسی (*Linguistic*) پوهنتون مشیگان، بنابر دعوت پوهنتون کابل بافغانستان تشریف آورده در پوهنځی ادبیات مشغول مطالعه در زبان پښتو گردیده اند. بناغلی موصوف یکی از اجله دانشمندان شرقشناس معروف امریکا میباشند که سالها در زبان پښتو تتبع و مطالعه کرده آثار گرانبهایی درین زمینه تألیف نموده اند، از آنجمله است گرامر زبان پښتو تألیف وی که در اضلاع متحده امریکا طبع گردیده است

بناغلی پنزل در دوران شش ماه توقف خود در کابل علاوه بر تتبعات ومطالعات مزید در زبان پښتو یک سلسله خطابه هایی نیز در پوهنځی ادبیات ایراد خواهند فرمود.

امید است نتیجه مطالعات وی برای زبان پښتو سودمند و ثمربخش افتد.

۲ـ اخیراً بسلسله پروگرام سکالرشپ بناغلی حسن احمد الشیخ برای تحصیلات در زبان پښتو از جمهوریت متحد عربی بکابل اعزام وبه پوهنځی ادبیات مشغول تحصیل گردید، است.

بناغلی مذکور در ۲۱ مارچ ۱۹۳۱ در عطبره، سودان، متولد گردیده و تحصیلات ابتدایی و ثانوی خود را در سودان و تحصیلات عالی خود را در پوهنځی ادبیات پوهنتون عین شمس در قاهره بپایان رسانیده است. بناغلی موصوف در زبان فارسی دسترس داشته بامبادی زبانهای عبرانی و ترکی نیز آشنا ست.

نتیجهء انتخابات رئیس پوهنتون

پوهنتون کابل که همواره در راه توسعه و بسط تعلیمات عالی نقش مهمی را بازی کرده است باثر تدابیر و فعالیت های روء سای محترمی بوده که برأس آن قرار گرفته اند. درین اواخر که دوره ریاست بناغلی محمد اصغر پایان یافته بود شورایعالی پوهنتون در سالن وزارت معارف تشکیل جلسه داده موضوع انتخاب رئیس جدید پوهنتون را مطرح بحث و مذاکره قرار داد. ابتدا بناغلی محمد اصغر گزارش مفصلی از جریان عمومی پوهنتون و فعالیت هایی را که درزمینه های مختلف صورت گرفته بود به مجلس ارائه فرمودند. که مختصر آن اینست :

استخدام پروفیسران خارجی ، تقویه اقتصادی استادان ، تربیه و تهیه استادان داخلی ، تهیه و نصب لابراتوار ها ، اصلاح پروگرامها ، تأسیس پوهنځی های اقتصاد ، زراعت ، انجنیری و معادن و پوهنځی های طب و ادبیات نسوان ، الحاق پوهنځی حکام از بست وزارت داخله به بست پوهنتون و موسسه تعلیم و تربیه از بست وزارت معارف ، دایر ساختن کورس اداری مخصوص لیسانسه ها تأسیس شعبات متنوعه در مرکز پوهنتون ، رشته های مختلفه در پوهنځی ها وغیره .

متعاقباً بناغلی دکتور انوری ، رئیس پوهنځی طب ، بنمایندگی از اعضای شورا یعالی پوهنتون مراتب امتنان و سپاسگزاری شورا یعالی را نسبت بخدمات و فعالیت های قابل قدر بناغلی موصوف ، که در دوره ریاست خود ابراز نموده بودند . اظهار کردند . سپس مجلس در غیاب رئیس پوهنتون تشکیل یافت و از کاندیدها دعوت بعمل آمد تا خود را برای انتخاب معرفی نمایند . مجلس پس از شور وبحث زیاد بناغلی محمد اصغر را نظر به جنبش های محسوس و پیشرفتهای ممتازی که در دوره ریاست شان در کلیه امور پوهنتون اعم از تدریسی و اداری دیده شده بود مجدداً با کثریت آراء بریاست پوهنتون انتخاب نمودند. پوهنځی ادبیات نیز بنوبت خود انتخاب مجدد بناغلی محمد اصغر را تبریک گفته و توفیق مزید شانرا در بهبود وضع پوهنتون از خدای بزرگ خواستار است .

ازدرد بنالیم چودرمان نتوان‌یافت

بیزارم ازآن دل که درو درد نباشد — هر کس که بترسد ز بلا مرد نباشد
یاران مرا درد من سوخته دل نیست — دشمن به از ان دوست که همدرد نباشد
گرهست غباری ز دلت پاك فروشوی — آیینه همان به که درو گرد نباشد
از درد بنالیم چو درمان نتوان یافت — با خار بسازیم اگر ورد نباشد
قدر می و معشوق و خرابات چه داند — آنکس که چو من میکده پرورد نباشد
دلگرمی مستان زغزلهای کمال است — آری نفس سوختگان سرد نباشد

تا کی می صبوح و شکر خواب بامداد

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر — باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
از دیده گر سرشک چوباران چکد رواست — کاندر غمت چو برق بشد روز گارعمر
بی‌عمر زنده ام من واین بس عجب مدار — روز فراق را که نهد در شمارعمر
این یکدو دم که مهلت دیدار ممکن است — دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
تا کی می صبوح و شکر خواب‌بامداد — هشیار گرد، هان! که گذشت اختیارعمر
دی درگذار بود و نظر سوی ما نکرد — بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر
در هر طرف زخیل حوادث کمینگهی‌است — زانرو عنان گسسته دوانند سوار عمر
حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان — این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

یاد داشت : سطور زیر درمقاله خلجی ها یا غلجائی ها علاوه شود :

درسطر ۲صفحه ۸ : میانجی، گوانجی وهمچنان‌درآخر اسامی پارسیان هندمانند اردشیر جی...
درسطر ٤ پاورقی صفحه ٥ : گاه درپښتو (خ) با(غ) ابدال شود چون غاتول و خاتول

کلمات زیر تصحیح شود :

صفحه	۱	سطر	٥ پاورقی ،	خرداد ،خردادبه
»	»	»	٦ »	الحمومی و الحموی
»	٤	»	٥ »	*copy - cpy*
»	»	»	٦ »	*Bilbe - Bibl*
»	٦	»	۱۳ »	فرجستان - غرجستان
»	۱۰	»	۲۲ »	ملوك - مملوك
»	۱۸	»	۹ »	مفصلی - معضلی

وزارت دفاع ملی